

انسان نوین

توماس مرتون

تفکر و تعمق روشن گرایانه راهی از فرقه تراپیست
که هویت روح و روان را اکتشاف می نماید.

انسان نوین

توماس مرتون

تفکر و تعمق روشن گرایانه راهبی از فرقه تراپیست
که هویت روح و روان را اکتشاف می نماید.

این کتاب ترجمه‌ای است از:

The New Man

by: Thomas Merton

A Mentor-Omega Book, 1961

فهرست

۴	پیشگفتار: پرومتئوس و آدم
۵	فصل اول: جنگ و کشمکش در درون ما
۱۴	فصل دوم: الهیات پرومتئین
۲۷	فصل سوم: تصویر و شباهت
۳۵	فصل چهارم: سخن آزاد
۴۸	فصل پنجم: روح در اسارت
۶۱	فصل ششم: آدم ثانویه
۷۵	فصل هفتم: زندگی در مسیح
۹۰	فصل هشتم: روشن‌گرایی آداب و رسوم مذهبی
۱۰۱	فصل نهم: دعوت به خروج از ظلمت و تاریکی

پرومتئوس و «آدم»

توماس مرتون، غریزه پرومتئوس را در اجتماع ما که ریشه در تنهایی و ناامیدی دارد شناسایی می‌کند. نویسنده به ما نشان می‌دهد که اخلاقیات پرومتئوس که آتش را دزدید و توسط خدایان تنبیه شد هیچ‌گاه به ماوراء‌هویت خارجی و ظاهری پیش نرفت. بنابراین، در کشمکش بین خود و خدا مورد بحث قرار می‌گیرد. وظیفه مسیحیت و انسان همانطور که در «آدم» دیده می‌شود، کسی که شبیه خدا و به تصویر خدا خلق شده، این است که اتحاد مجدد با تصویر الهی را جستجو کند. توماس مرتون، در یک سری از تعمق‌های الهام‌بخش اشاره می‌کند که یک مسیحی ابتدا باید تمام احساسات «خود» در محبت بودن «خود» به دیگران را از دست بدهد. سپس آگاهی به هویت شخصی، راه را برای آگاهی دیگری می‌گشاید که آن وجود روح در حقیقت خداست.

فصل اول

جنگ و کشمکش در درون ما

۱- زندگی و مرگ در درون ما در ستیز هستند. ما به محض این که متولد می شویم هم زمان زندگی و مرگ را آغاز می کنیم و با وجودی که ممکن است کوچکترین آگاهی از آن نداشته باشیم ولی این ستیز مرگ و زندگی بدون رحم و شفقت در ما ادامه دارد. اگر ما به طور تصادفی از آن مطلع گردیم نه تنها در گوشت و پوست و احساسات خود بلکه بالاتر از همه در روح خود درگیر کشمکشی سخت می شویم، درد و رنجی که ارتباطی به پرسش و پاسخ ندارد بلکه به هستی، نیستی روح و پوچی مربوط می شود. در این بدترین نوع جنگ که در مرز ناامیدی بی نهایت تجربه می شود به تدریج ما به این امر آگاه می شویم که زندگی بیش تر از یک پاداش برای کسی است که راز و «پاسخ» روحانی را به درستی حدس می زند و با خوش رویی به آن وابستگی دارد و این مطلب بیش از موضوع «یافتن آرامش ذهنی» و «حل مسائل مذهبی» می باشد.

در حقیقت برای انسانی که به اعماق سیاه درد و رنج پا می گذارد مشکلات مذهبی به صورت یک تجمل غیرقابل تفکر درمی آید. او وقتی برای چنین افراط گرایی ندارد. از آنجا که او برای زندگی خود مبارزه می کند بودن او مانند یک کشتی فرو پاشیده است که هر لحظه آماده است تا به اعماق نیستی فرو رود، هر چند که بدون توجه در پوچی غوطه ور باشد. سؤال هایی که پاسخی دارند به نظر می رسند که در چنین شرایطی تقلیدی ظالمانه از ذهنی درمنده باشند. خود هستی، پرسشی پوچ به نظر می رسد، مانند ریاضت و تعمق بودایی ها و یافتن پاسخی به چنین پرسشی که به طور قطع به گمراهی ختم می شود. یک پرسش پوچ، پاسخی پوچ دارد.

در حقیقت، مذاهب به سادگی پاسخ پرسش ها را نمی دهند، و یا حداقل خودشان را به این مطالب محدود نمی کنند تا این که به انحطاط کشیده شوند. نجات بیش از پاسخ به یک سؤال است. زنده بیرون آمدن از یک مصیبت تنها پاسخ به این سؤال که «آیا باید فرار کنم؟» نمی باشد. در جنگ بین مرگ و زندگی همه چیز به موضوع پایانی بستگی دارد، هیچ چیزی از قبل اطمینان بخش نیست، هیچ چیز قاطعانه و مطمئن نیست. موضوع به انتخاب خود ما گذاشته می شود. ولی آن چیزی است که وحشت درد و رنج را می سازد. ما نمی توانیم از انتخاب خود مطمئن باشیم. آیا ما به اندازه کافی قوی هستیم که به انتخاب زندگی هنگامی که زندگی کردن به معنای ادامه دادن به این ستیز پوچ بین جوهر هستی و نیستی در «خود» ما می باشد، ادامه دهیم؟

ریشه های زندگی هنگامی در ما نامیرا و آسیب ناپذیر هستند که ما از لحاظ روحانی با امید زندگی کنیم. ولی امید با ابعاد ماوراءالطبیعه خود، ماورای قدرت ما می باشد. و هنگامی که ما سعی می کنیم با امید زندگی کنیم، اگر به ناامیدی نرسیم به وهم و خیال، که بدتر است، می رسیم. (زیرا در دنیای

واقعیت، چنین وهم و خیالی همان ناامیدی است که شناسایی نمی‌شود و شکل ترحم‌آمیزی است که انسانهای ترسو به ناامیدی خود می‌دهند).

بنابراین، امید یک هدیه است. هدیه‌ای از طرف خداوند، کامل، غیرمنتظره، درک‌ناکردنی بدون آنکه مستحق آن باشیم ناگهان از نیستی به سوی مایه‌یون می‌جهد، کاملاً آزاد. ولی ما باید برای روبه‌رو شدن با آن تا حد نیستی و مرگ نزول کنیم. و آنجاست که ما امید را به طور کامل ملاقات می‌کنیم، هنگامی که همه اطمینان و ایمان و همه نیروی خود را از دست داده‌ایم، هنگامی که تقریباً دیگر وجود نداریم. پولس قدیس می‌گوید «امیدی که دیده می‌شود، امید نیست»، بنابراین، ناامید شوید، برای دیدن امید خود امید را ترک کنید.

امید مسیحی که «دیده نمی‌شود» مشارکت در درد و رنج مسیح است. شناسایی درد و رنج ما با درد و رنج خدا است، کسی که خود را تهی کرد و فرمان بردار و بنده مرگ شد. و این قبول زندگی در میانه مرگ است، نه به خاطر این که ما دارای شجاعت، نور و یا عقل هستیم بلکه به خاطر معجزه، خداوند زندگی، خودش می‌پذیرد که در ما زندگی کند، درست در همان لحظه‌ای که ما در مرگ نزول کرده‌ایم.

تمام تفکرات حقیقی مذهبی که ادعا می‌کنند انسان را برای چالش با مرگ با اسلحه‌اش مسلح می‌کنند، پیروزی زندگی بر مرگ را نوید می‌دهند.

۲- یکی از پرمعناترین و در عین حال بی‌همتاترین ادعاها متعلق به مسیحیان و در مورد رستاخیز مسیح خدا از میان مردگان است. انسان کاملاً بر مرگ پیروز شد و در «نام مسیح» مردگان برخاسته و از زندگی ابدی لذت خواهند برد و جسم‌هایی معنوی و دگرگون و در خلقتی کاملاً نوین. این زندگی نوین در قلمرو خدا مجهول نیست بلکه به معنایی می‌توان آن را میوه درد و رنج و کار مشقت‌آمیز، محبت و دعاها در اتحاد با روح القدس دانست. چنین اعتقاد شگفت‌انگیز و باور نکردنی انسانی به طور کلی توسط مسیحیت آزادی‌خواه قرون ۱۹ و ۲۰ در حاشیه جای گرفته ولی هر کس که کتاب عهد جدید را بی‌غرضانه بخواند باید اعتراف کند که این آموزه مسیحیان اولیه است. در حقیقت مسیحیت بدون این ادعای معادشناسی شگفت‌انگیز، فقط یک نظامی اخلاقی بدون ثبات روحانی است. اگر تمام مسیحیت در حقیقت پیروزمندانه و زنده و همیشه حاضر در عیسی مسیح، خدا انسان و فاتح مرگ متمرکز نگردد مشخصه خاص خود را از دست می‌دهد. و هیچ توجهی برای رسالت مبشرین مسیحی وجود ندارد. در حقیقت چنین رسالتی بدون رستاخیز مردگان، خیلی ساده و ناب رسالتی است برای «پیشرفت» فرهنگ و اقتصاد غربی نه وعظ‌اناجیل. کامل بودن زندگی انسان را نمی‌توان با چیزهایی که برای جسم اتفاق می‌افتد اندازه‌گیری کرد.

زندگی، تنها موضوع توان فیزیکی یا سلامتی یا قابلیت لذت بردن از آن نیست. زندگی چیست؟ زندگی چیزی فراتر از نفس در بینی ما یا ضربان گردش خون در رگ‌ها و مچ دستمان و یا

عکس‌العمل به محرک‌های فیزیکی می‌باشد. درست است که تمام این موارد برای زندگی کامل انسان، اساسی هستند ولی آنها زندگی را به معنای کامل نمی‌سازند. یک انسان می‌تواند همه آنها را داشته و در عین حال یک احمق باشد. انسانی که فقط نفس می‌کشد، غذا می‌خورد، می‌خوابد و کار می‌کند، بدون آگاهی، بدون منظور و بدون داشتن ایمان، یک انسان واقعی نیست. زندگی به این معنای ناب فیزیکی تنها زنده بودن است، به بیانی دیگر مرده‌ای متحرک است. چنین مردمانی زندگی نمی‌کنند بلکه فقط رشد می‌کنند، مانند گیاهان.

انسان برای این که زندگی کند نه تنها باید تجربه زندگی گیاهان و حیوانات را داشته باشد بلکه باید کارهایی انجام دهد که مناسب زندگی مختص انسان است، او نباید فقط زندگی کند، رشد کند، احساس داشته باشد، حرکت کند، غذا بخورد و غیره. او باید عاقلانه فکر کند و بالاتر از همه او باید اعمالش را با تصمیم‌گیری آزادی که در روشنایی تفکرات خویش انجام می‌دهد رهبری کند. به علاوه، این تصمیمات باید به رشد روحی، اخلاقی و عقلانی وی کمک کنند و او را متوجه قابلیت‌هایش برای پذیرش دانش‌ها و انجام اعمال آزاد سازند؛ باید توانایی او را برای دوست داشتن دیگران گسترش دهند و او را تعلیم دهند که چگونه نیکی و احسان خود را به آنها هدیه کند. زیرا در این زمان است که انسان احساس تکامل می‌کند. در یک جمله خلاصه می‌کنم انسان باید کاملاً زنده باشد تا زندگی کند، او باید زنده باشد، در جسم، در احساسات، در ذهن و تمایلاتش.

ولی این زندگی باید دارای نظم و هماهنگی خاص باشد. ما اغلب مردمی را می‌بینم که درباره‌اشان گفته می‌شود «از زندگی اشباع شده‌اند»، کسانی که در حقیقت با ناهماهنگی خود در کشمکش هستند.

زندگی، در حقیقت به معنای وفور است نه انفجار. آنهایی که از زندگی لبریزند اغلب فقط با یک جهش بزرگ به ورطه مرگ فرو می‌روند. آنها بر مرگ پیروز نمی‌گردند بلکه با چنان علاقه‌ای به حیات حیوانی تسلیم مرگ می‌شوند که می‌توانند بسیاری را نیز با خود به این ورطه بکشانند.

۳- در مورد کسانی که واقعاً زنده و در نتیجه خودشان هستند. زندگی جسمانی آنها تابع زندگی والتری در وجود خود آنهاست. که به آرامی خود را به وفور حیات روح تسلیم می‌کند. روحی که در سطوح مختلف وجود دارد که سنجش و مشاهدات را به مبارزه می‌طلبد. نشانه زندگی واقعی در انسان کنترل است نه آشفتگی. هوشیاری و هدایت است نه بی‌خیالی، هوشیاری که تمام احساسات را اعتدال می‌بخشد و آنان را تا سرمستی پاک و روشن عرفانی ارتقاء می‌دهد. منظور از کنترل در اینجا کنترل قراردادی یا ستمگرانه توسط اصول و قوانین داخلی نیست که می‌توان آن را به اسامی مختلف مانند «فراخویشتن» یا وجدان ریاکارانه نامید، نیست. آن چیزی نیست جز هماهنگی موزون نیروهای انسان در جستجوی آگاهی از توانایی‌های عمیق روحانی خود. این کنترل، کنترل قسمتی از انسان توسط قسمت‌های دیگر نیست بلکه یکپارچگی آرام بخش همه نیروهای انسان است در یک حقیقت کامل که همانا خود حقیقی اوست، و یا به بیانی دیگر، خود روحانی او.

بنابراین، هنگامی می‌توانیم بگوییم که انسان کاملاً زنده است که به سادگی از معنای واقعی وجود خود آگاه گردد، یعنی هنگامی که او چیزهایی را از کامل بودن، هوش، آزادی و روحانیت که در داخل او به واقعیت می‌پیوندند تجربه کند.

آیا واقعاً می‌توانیم انتظار داشته باشیم که انسان به این آگاهی دست یابد؟ آیا مطلقاً ظالمانه نیست که امید واهی این «کامل بودن» زندگی و «گاهی» را جلوی چشمان او قرار دهیم؟ البته اگر ماهیت امید درک نشده باشد ظالمانه‌ترین و مسخره‌ترین پندارهاست. ممکن است بدتر از این سراب‌های روحانی باشد که او را در صحرای سفر زیارت شکنجه می‌دهد.

یک انسان در درد و رنج غرق شده و در کشمکش با زندگی و مرگ که اساساً روحانی می‌باشد، چگونه می‌تواند با نوید «خود آگاهی» فریب بخورد؟ خود او و حقیقت او همه ضد و نقیض‌اند. نقیضی که به علت سردرگمی و اغتشاش نامفهوم شده است. اگر این سردرگمی روشن نشود و او کاملاً خرد شکنجه شده را «درک کند» چه چیزی جز پوچی نهایی این نقیض را خواهد دید؟ «معنی واقعی موجودیت او» دقیق نیست و هیچ معنایی ندارد.

از دیدگاهی این موضوع واقعیت دارد. برای یافتن زندگی باید نسبت به زندگی همان‌گونه که آن را می‌شناسیم بی‌تفاوت شویم، برای یافتن معنا همان‌گونه که آن را می‌شناسیم باید بی‌تفاوت شویم. خورشید هر روز صبح طلوع می‌کند و ما به آن عادت کرده‌ایم و به همین دلیل که می‌دانیم خورشید طلوع خواهد کرد به گونه‌ای باور کرده‌ایم که خورشید طلوع کرده زیرا ما خواسته‌ایم که طلوع کند. فرض کنید که خورشید طلوع نکند، بعضی از صبح‌های ما «بی‌معنی» می‌شود، اگر بخواهیم ملایم‌تر سخن بگوییم این صبح‌ها انتظارات ما را برآورده نمی‌کند. برای درک معنای کامل موجودیت خود ما، باید معنایی را که توسط خدا برای ما آشکار شده دریا بیم نه معنایی که ما انتظارش را داریم. معنایی که از مافوق تاریکی راز خدا و راز خودمان می‌آید. ما خدا را و خودمان را نمی‌شناسیم. پس چگونه می‌توانیم تصور کنیم که ممکن است راه را به سوی کشف معنای زندگی خود پیدا کنیم؟ این معنا خورشید نیست که هر صبح طلوع کند. هر چند که ما باور کرده‌ایم که این چنین است و صبح‌هایی که خورشید طلوع نمی‌کند ما به جای آن از نور مصنوعی استفاده می‌کنیم زیرا نمی‌خواهیم اعتراف کنیم که آن صبح «بی‌معنی» است.

بنابراین، معنا چیزی نیست که ما در خودمان و یا در زندگی مان کشف می‌کنیم. معنایی که ما قادر به کشف آنها هستیم هیچ‌گاه کافی نیستند. معنای واقعی باید آشکار گردد. باید «داده شود». این حقیقت که معنا باید داده شود، در واقع، عظیم‌ترین بخش اهمیت آن است: زیرا زندگی به خودی خود، در نهایت، اهمیت دارد زیرا که داده شده است.

تا زمانی که ما زندگی و موجودیت آن را تجربه می‌کنیم مانند خورشید که هر صبح باید طلوع کند. ما در رنج هستیم و باید دریا بیم که زندگی نوری است که تنها هنگامی که خدا آن را از تاریکی می‌خواند طلوع می‌کند و برای این پدیده وقت مشخص وجود ندارد.

۴- انسان هنگامی کاملاً زنده است که حداقل تا حدی خودش را واقعاً و در آن واحد به معنای واقعی به مقصود حقیقی موجودیت شخصی خود وقف کند. به بیانی دیگر، انسان زنده است، نه تنها هنگامی که او وجود دارد، نه تنها هنگامی که وجود دارد و کار می‌کند، نه تنها هنگامی که او وجود دارد و به عنوان یک انسان عمل می‌کند (یعنی به آزادی عمل می‌کند)، بلکه فراتر از همه اینها هنگامی که او از واقعیت آزادی و حفظ آن آگاهی می‌یابد. و در عین حال به این واقعیت آگاهی دارد که توانایی وقف این آزادی را به طور کامل به منظوری که این آزادی به او اعطاء شده دارد.

و این درک و آگاهی موجودیت نمی‌یابد مگر این که آزادی او در واقع صرف رسیدن به مقصود صحیح و درستی شود. انسان «خود را در می‌یابد» و خوشحال است که این آگاهی را دارد. این آزادی همزمان و شدیداً سعی می‌کند تا کل موجودیت او را به سوی مقصودی که در آرزویش است، در عمیق‌ترین مرکز روحانی آن هدایت کند تا به مقصود برسد. و این مقصود، «زندگی» به معنای خاص کلمه می‌باشد. نه فقط زندگی فردی، خودگرا و خودپرستی که محکوم به مرگ است، بلکه یک زندگی که از تمام نیازها و محدودیت‌های فردی والاتر است، و در خارج از خویشتن فرد موجود است و زیست می‌کند در مطلق - در مسیح، و در خداوند.

انسان هنگامی واقعاً زنده است که به عنوان ارباب خود از سرنوشت زندگی و یا مرگ خود آگاه باشد. به این واقعیت آگاه باشد که رسیدن به سرانجام نهایی و یا به تباهی، بستگی به انتخاب آزادانه او دارد و از توانایی تصمیم‌گیری برای خود آگاه باشد. این آغاز یک زندگی واقعی است.

اما این مطلب می‌تواند یک فرضیه ایده‌آل باشد. واقعیت چیست؟ انسانی که فرو پاشیده و زندگی و مرگ در او در ستیز برد و باخت هستند، دیگر نمی‌تواند ارباب خود باشد و بر خود چیره شود. هیچ نیرویی بجز فریاد کمک در پوچی برای او باقی نمی‌ماند. این مطلب حقیقت دارد که کمک به طور غریبی به فریاد او می‌رسد ولی نه به شکلی که او انتظار دارد. آیا می‌توان این را «تسلط داشتن و چیره بودن» نامید؟ در واقع تنها اینجاست که انسان بر سرنوشت روحانی خود تسلط می‌یابد. و همین جاست که او انتخاب می‌کند و اینجاست که آزادی او در کشمکش ناامیدانه برای بقاء حیات، همزمان و شدیداً سعی می‌کند که کل موجودیت او را به سوی مقصودی که خواهان آن است هدایت کند. در مورد استفاده از این استعارات خوش بینانه قدرت و درک نفس تا چه حد باید محتاط بود؟ قدرت واقعی انسان در رنجی نهفته است که او را وادار می‌کند فریاد کمک به سوی خدا بلند کند. و اینجاست که او هم درمانده است و هم توانا. او مطلقاً در خود درمانده است ولی می‌تواند «هر کاری را در نامریی که به او قدرت می‌دهد انجام دهد».

مرا در بر بگیر

اندوه جهنم در اطراف من است

مرگ مرا در دام خود اسیر ساخته

در کشمکش تلخ خود فریاد کمک به سوی خدا برمی‌آورم

و خدای خود را طلبیدم
 در بارگاه مقدس خود او صدای مرا شنید
 فریادهای من به او رسید و او به آنها نگریست
 و به گوش او رسید
 او به آسمانها تعظیم نمود و نزول کرد
 در سیاهی که در پایین پای او بود
 بر کروییان سوار شده و پرواز کرد
 و با بادهای وزان به پرواز درآمد
 و خود را پناهگاهی در تاریکی قرار داد
 تاریکی که مانند چادری او را در بر گرفت
 او از بلندی‌ها به پایین رسید و مرا گرفت
 و مرا از میان آبخارها و سیلاب بیرون کشید.

(مزمور ۱۷ از ترجمه ولگات)

به عبارتی زندگی واقعی زیستن گیاه گونه در خود خویشتن نیست، و نه خود خوشنودی و خود برتری حیوانی. زندگی واقعی آزادی است که «خود» را به ماوراء می برد و توسط محبت در «دیگری» زیست می کند. و کاملاً از خدا دریافت می گردد. یک آزادی است که «زندگی خود را از دست می دهد تا آن را بیابد» بجای این که زندگی خود را نجات دهد و بدین وسیله آن را از دست بدهد. کاملیت زندگی محبت روحانی است. و مسیحیت به نیروی محبت و به روح القدس شدیداً ایمان دارد و بیان می کند که محبت الهی می تواند حتی بر مرگ فائق آید. یک مسیحی زندگی خود را در مقابل مرگ به مخاطره می اندازد تا کاملیت زندگی را تجربه کند.

ولی اوج زندگی در انسان تعمق نیز می باشد. تعمق کامل بودن محبت و دانش است. زندگی انسان رشد می کند و توسط اعمالی که در آن باهوش روشن فکرانه اش حقیقت را در دست می گیرد و حتی با اعمال مهم ترش که در آن آزادی غصب نکردنی اش حقیقت را توسط محبت جذب و تلفیق می کند، و روح خود را توسط «بکار بردن حقیقت در خیرات و نیکوکاری» حقیقت می بخشد. تعمق پیوستگی زندگی، دانش، آزادی، و محبت با درکی ساده از وحدت عشق، آزادی، حقیقت و زندگی در سرچشمه آنها، که همانا خداست، می باشد.

۵- تعمق در درجه اول قدردانی موجودیت ما از «پوچی» ما و تقدیر از حقیقت الهی است که توسط تماسی روحانی و غیرقابل توصیف در اعماق وجود ما درک و دریافت می شود. تعمق نفوذ ناگهانی و درک مستقیم چیزی هست که واقعاً وجود دارد. تعمق جهش غیرمنتظره روح انسان به درون فروغ هستی خود حقیقت است، نه تنها به درک مستقیم متافیزیکی وجود، بلکه توسط کامل بودن افضل یک مشارکت هستی با «او» که «هست».

و این چیزی است که عرفان را بیشتر از فلسفه موجودیت می بخشد. زیرا در جایی که یک دانشمند حقیقی علوم ماوراءالطبیعه به منظور درک ذهنی هستی توسط تجربه و درک مستقیم، خود را از درک عینی ناب هستی کنار می کشد. عارف پا را فراتر می گذارد و در پویایی بی نهایت حقیقت فرو می رود، حقیقتی که نه تنها وجود دارد بلکه از اعماق خستگی ناپذیر خود فوران می کند، حقیقت هر چیز دیگری که واقعی است. عارف با غور و تعمق نه تنها چیزهای واقعی را می بیند و لمس می کند بلکه موفق می شود با (آزادی) که سرچشمه واقعیت است متحد شود. این حقیقت، این آزادی، درک و فهم نیست، چیز نیست، شیئی نیست، حتی شیئی از دانش نیست بلکه خدای زنده است. خدای مقدس، کسی که ما جرأت کرده و به او اسم می دهیم، تنها به این خاطر که او اسمی را برای ما آشکار کرده ولی کسی است ماوراء تمام اسامی و ماوراء همه هستی ها، ماوراء همه دانستنی ها و ماوراء همه دوست داشتن ها. او دیگر لایتناهی است، او افضل است. کسی که ما نمی توانیم نسبت به او نظری متحدالکلمه داشته باشیم. او آنچنان ماورای بودن است که شاید صحیح تر است که درباره او بگوییم «نیست». با وجود این در عین حال ما او را این چنین می نامیم، کسی که وجود دارد کسی که کامل بودن زندگی است. و او که «هست» و یا «نیست» بستگی دارد که ما چگونه به آن می نگریم، بر اساس صفات سالبه و یا اثبات الهیات که در قلب موجودیت ما خانه گزیده است. اوج ناب حقیقت ما آستانه جایگاه مقدس اوست و او از خود ما به ما نزدیکتر است.

۶- در این درک نفس کامل توسط ارتباط با آزادی نگران کننده ما و آزادی زندگی بخش او که مقدس و ناشناخته است، باعث می شود که انسان در روح خود بر مرگ فائق آید. این یافتن خویش حقیقی، این بیداری و این به زندگی آمدن در تاریکی فروزان خدای لایتناهی چیزی جز اتحاد با خدا در جلال عیسی مسیح نیست. پیروزی بر مرگ کار ما نیست بلکه کار اوست. پیروزی آزادی ما که قاعدتاً باید پیروزی ما باشد، اگر قرار است ما را از مرگ نجات دهد، بدون شک در اصل متعلق به اوست. در نتیجه ما در تمام این عبادت ها و تفکرات از غور و تعمق می گوئیم. در مرگ و رستاخیز مسیح مشارکت داریم. کلیسا در روز عید پاک می خواند که چگونه «زندگی و مرگ در جنگی شگفت انگیز ملاقات می کنند» و چگونه «شاهزاده زندگی، کسی که مرد، زندگی و سلطنت می کند».

*Mors et vita duello
confixere mirando
Dux vitae mortuus
Regnat vivus*

این پیروزی زندگی بر مرگ که توسط نویسنده زندگی انجام شد روح باستانی و سنت فلسفه هستی گرایی کلیسا است. فلسفه هستی گرایی که خیلی آرام و واضح وجود دارد و هیچگاه نیازی به خوانده شدن به این نام ندارد.

غور و تعمق مسیحی به این معنی نیست که حقیقت ما به حقیقت متعلق به او (کسی که وجود دارد) پیوسته، بلکه به معنی مشارکت در اعمال قوی خدا در زمان اوج شکوفایی الهی در تاریخ انسان است، زیرا همانطور که مشارکت کارخدا بود کار انسان نیز بود. تعمق قادر است خود را به بطور روحانی و مداوم و دوباره در زندگی های انفرادی بشر تجربه کند.

۷- تعمق به طور کامل نشانه زندگی بالغ مسیحی است. تعمق باعث می شود که شخص معتقد دیگر یک برده یا خادم ارباب الهی، محافظ ترسان قانون سخت و مشکل نباشد. دیگر حتی بنده و پسر فروتنی نیست که برای پند گرفتن از پدر هنوز خیلی جوان است. تعمق حکمت و معرفتی است که انسان را با خدا دوست می کند. چیزی که ارسطو آن را غیرممکن تصور می کرد، او می گفت: چگونه یک انسان می تواند دوست خدا باشد؟ دوستی مساوات را ایجاد می کند. این دقیقاً پیغام کتاب مقدس است:

دیگر شما را بنده نمی خوانم، زیرا که بنده آنچه آقايش می کند نمی داند لکن شما را دوست خوانده ام زیرا که هر چه از پدر شنیده ام به شما بیان کردم. شما مرا برنگزیدید بلکه من شما را برگزیدم و شما را مقرر کردم تا شما بروید و میوه آورید و میوه شما بماند تا هر چه از پدر به اسم من طلب کنید به شما عطا کند.
... من تاک هستم و شاخه ها. آن که در من می ماند و من در او میوه بسیار می آورد زیرا که جدا از من هیچ نمی توانید کرد. اگر در من بمانید و کلام من در شما بماند، آنچه خواهید بطلبید که برای شما خواهد شد. (یو ۱۵:۱۵-۱۶، ۵، ۷).

اگر ما پسران خدا هستیم، پس «وارث او نیز هستیم» و شریک در ارث برادر خود مسیح. وارث کسی است که نسبت به مایملک پدر خود محق باشد. کسی که کاملیت زندگی مسیحی را دارد دیگر سگی نیست که زیر میز پدرش خرده نان می خورد، بلکه کسی است که نزد پدر به ضیافت نشسته است. و این دقیقاً سرنوشت یک مسیحی بالغ است زیرا با صعود مسیح به آسمان همانطوری که پولس قدیس می گوید «خدا ما را وادار کرد که با او در محل های آسمانی بنشینیم». (افس ۲:۶)

۸- تعمق، پیش بینی قاطعیت پیروزی زندگی بر مرگ در روح ما می باشد. بدون تعمق ما در حقیقت امکان این پیروزی را باور می کنیم، و در امید رسیدن به آن هستیم. ولی هنگامی که محبت ما به خدا در تاریکی شکفته می شود شعله های نورانی تصور داخلی برای ما روشن می شود و ما قادر خواهیم بود که حداقل برای لحظه ای طعم پیروزی را شاید نه کامل، بلکه جزیی از آن را بچشیم. در چنین لحظاتی «زندگی»، «حقیقت» و «خدا» به مفهومی در نمی آیند که ما درباره آن تفکر می کنیم بلکه به حقایقی تبدیل می شوند که ما آگاهانه در آنها سهیم هستیم.

واقعیت خدا در تعمق و به طریقی کاملاً جدید بر ما روشن می گردد. ما هنگامی که خدا را توسط مفاهیم درک می کنیم او را به عنوان شیئی جدا از خود می بینیم، به عنوان موجودی که با او بیگانه

هستیم، با وجودی که ایمان داریم که او ما را دوست دارد و ما نیز او را دوست داریم. در هنگام تعمق این امر جدایی ناپدید می‌گردد، زیرا تعمق ما را به ماورای مفاهیم می‌برد و خدا را به عنوان یک شیئی جداگانه به ما تفهیم نمی‌کند بلکه خدا حقیقت است در حقیقت خود ما، موجودیتی در موجودیت خود ما، زندگی که زندگی خود ماست. به منظور بیان این حقیقت ما باید از زبان نمادین و رمزی استفاده کنیم و برای احترام به تشخیص متافیزیکی بین خالق و مخلوق باید بر رابطه من - تو بین روح و خدا تأکید کنیم. هر چند تجربه تعمق، تجربه زندگی و حضور خدا در ماست، نه به عنوان یک شیئی بلکه به عنوان سرچشمه افضل و والای ذهنیت ما. تعمق رازی است که در آن خدا به عنوان مرکز محرم‌ترین بخش وجودی ما *intimior-intimo meo* خود را به ما آشکار می‌سازد، چنان که آگوستین قدیس گفته است. هنگامی که درک حضور او در ما شکوفا می‌شود، خویشتن ما در او ناپدید می‌گردد و ما به طور عرفانی از دریای سرخ جدایی می‌گذریم تا خود را گم کنیم (و سپس خود حقیقی را در وجود او بیابیم).

تعمق والاترین و متناقض‌گونه‌ترین شکل درک نفس است که از طریق نابودی نفس به دست می‌آید.

بنابراین، زندگی فقط شناختن نیست بلکه زیستن است - (زندگی کردن و تجربه کردن به حد کمال)، به بیانی دیگر در تمام انشعابات اعمال روحانی آن همه نیروهای روح به آزادی، دانش و محبت می‌رسند، و همه آنها دوباره تقارب می‌یابند و در یک جایگاه عالی به یکدیگر نزدیک می‌شوند که با نور صلح و آرامش می‌درخشد. به هم پیوستگی این تجربه واقعی در معنای والای آن، هستی است. و بیشتر از همه اینها، کامل بودن حقیقت ما و فرو رفتن در آن یک مشارکت و همبستگی است. و به معنایی دیگر به هم آمیختگی با حقیقت والا و عمل لایتناهی زیستن که آن را خدا می‌خوانیم. و در نهایت مشارکت و همبستگی در عیسی مسیح است، کلمه که جسم گردید. نه یک اتحاد شخصی روح در او، بلکه مشارکت و همبستگی در عمل عظیم او یعنی پیروزی بر مرگ یک بار و برای همیشه در مرگ و رستاخیز اوست.

* * *

فصل دوم

الهیات پرومتئین

۹- در فلسفه پرومتئین که کشمکش پرومتئوس با خدایان است و چون کشمکشی با خدایان است به نظر کسانی که خدای زنده را نمی شناسند عالی می آید. پرومتئوس چه کار کرد؟ او آتش را از خدایان ربود و آنها او را به خاطر این کار تنبیه کردند. تفسیر هزیود (Hesiod) از اسطوره پرومتئوس تصویر موقعیت روانشناسی انسانی است مقصر، متمرّد، ناامید، غیرمطمئن به خود و به عطایا و نیروی خود، بیگانگی، ولی در جستجوی قبولاندن و اثبات حقوق و امتیازات خود به دیگران. او با دیدی غلط به کشمکش بین مرگ و زندگی می نگرد. تصور او تصویری از شکست و ناامیدی است. زندگی نمی تواند مرگ را مغلوب کند زیرا خدایان مالک همه قدرت ها هستند و آنها باید زندگی کنند. در حالی که ما خواهیم مرد. بنابراین برای ما تنها نتیجه کشمکش مقاومت با شکوه در اثبات ناامیدی است. پرومتئوس نشانه مرگ است نه پیروزی. عرفان پرومتئین دقیقاً این کیفیت منفی را دارا می باشد. از آنجایی که این عرفان نتوانست پیروزی واقعی را درک کند، پیروزی را از شکست و فخر در ناامیدی را قبول دارد. ولی این تنها به این دلیل است که پرومتئوس بجای اعتقاد به زندگی به مرگ معتقد است او پیشاپیش متقاعد شده که باید بمیرد.

۱۰- گزینه پرومتئین به عمق ضعف انسان است. به بیانی دیگر تقریباً لایتناهی است و ریشه در پوچی عمیق و بدون انتهای انسان دارد. فریاد نامیدانه تنهایی متافیزیکی انسان است که از اعماق تاریکی تنهایی برمی آید بیان غیرملفوظ یک وحشت است که انسان به آن معترف نیست. وحشت این که باید خودش باشد، یک شخص باشد. آتش که پرومتئوس از خدایان دزدید حقیقت خاموش اوست یعنی روح او. توجیه و تأیید موجودیت خود اوست. ولی این موجودیت عطیه ای الهی است و نمی شود آن را دزدید. باید توسط عطیه ای رایگان به کسی تعلق یابد. آرزوی به دست آوردن آن از طریق سرقت و هم گرایی است.

۱۱- پرومتئوس نمی دانست که اگر آتش را از خدا درخواست می کرد به او داده می شد. او نمی دانست که خدا نیاز به آتش ندارد، آتشی که او صریحاً برای انسان ها خلق کرده است او احساس کرد که باید این آتش را برباید. ولی چرا؟ زیرا او خدایی را نمی شناخت که مایل باشد آتش را بدون چشم داشت به او بدهد. او خدایی را نمی شناخت که دشمن او نباشد زیرا او تنها خدایانی را می شناخت که مقدار کمی از او قوی تر بودند. او باید آتش را از خدایان می دزدید که ضعیف بودند. اگر او خدای نیرومند را می شناخت همه چیز کاملاً فرق می کرد.

۱۲- اگر ما نگاهی عمقی به این سرقت آتش بیاندازیم، می بینیم که این عمل او در نهایت چیزی جز حرکتی اعتراض آمیز به عنوان ستایش نبوده است. گویی که پرومتیئوس آتش را ربود به این منظور که آن را به خدایان بازپس دهد. بجای این که از خدایان فرار کند در حالی که زندگیش در دستان و بین انگشتانش می درخشید. گویی او به سوی آنها می رفت در حالی که شعله های آتش مانند گل های حساس و زنده در دستانش بودند.

پرومتیئوس چقدر غمناک و خدایان چقدر محزون هستند. زیرا آنها باید برای خروج او، وی را می ترسانند و او باید از خدایان متنفر باشد تا زندگی کند. چه کسی است که نتواند پرومتیئوس و گناه او خدایان او را خیلی ساده ترکیبی از تصویر مالخولیایی انسان ببیند؟ چرا ما باید در سایه قلمرو موجوداتی زندگی کنیم که نمی توانند باور کنند که خودشان موجودیت دارند؟ بدون خدای زنده (بدون داشتن مرکز) انسان ها چیزی جز خدایان کوچک و درمانده نیستند که در چهار دیواری ضعف و وحشت خود زندانی می باشند. آنها آنقدر از ضعف خود آگاهی دارند که فکر می کنند چیزی برای بخشیدن به دیگری را ندارند و تنها هنگامی زندگی می کنند که بتوانند چیزهای کمی را که دیگران دارند تصاحب کنند مقدار کمی عشق، دانش و کمی قدرت. بنابراین، از همان ابتدای زندگیشان دائم در حال معذرت خواهی هستند، «بخشید پدر، مادر، ولی همزمان با بزرگ شدنم باید آتش شما را سرقت کنم. شما خدایان ضعیفی هستید من شما را دوست دارم ولی شما حق دارید که من را بترسانید و می دانم که این کار را می کنید. زیرا شما تحلیل می روید و من افزون می گردم و باید بر روی زوال شما رشد و زندگی کنم. ای کاش مطلب به شکل دیگری بود. ولی از آنجایی که همه امور همان طوری که باید باشند هستند، شما ناچار باید من را تحت ردای محبت بترسانید و من به خاطر ترس باید شما را دوست داشته باشم. زیرا ما در مقابل یکدیگر گناهکاریم و هیچکدام حق زیستن نداریم...».

پدر با پسرش می جنگد تا پسر هنگامی که بزرگ شد او را محکوم نکند. مادر به تلافی از ترس این که مطرود گردد نسبت به دخترش احساس حسادت می کند و به او کینه می ورزد. (و یا در غیر این صورت اگر همگی آنها وظیفه شناس و با وجدان باشند به خاطر وابستگی که به یکدیگر دارند ترس خود را پنهان می کنند. این وابستگی شکننده تر از ناامیدی است، گویی که فرزند برای اثبات دوباره فرمانبرداری خود به مادرش، مصرانه برآمدن از رحم او را انکار کند).

اینها ریشه های عمیق غریزه پرومتیئوس است که میان مردان برای نشان دادن شجاعت و قهرمانی رخ می دهد.

۱۳- پرومتیئوس متصوفی بی ایمانی است که به خود و به خدا ایمان ندارد. هنگامی که من او را متصوف یا مرموز می خوانم این واژه را به شوخی به کار می برم. مردی که با آتشی از بیرون خود نیازمند است، به یک معنا محکوم است که عمر خود را با امید به وجدی غیرممکن به سر آورد. برای

پرومتئوس این وجد، موفقیتی بدیهی است، زیرا او آتش را می‌دزدد و به وجد تنبیه دست می‌یابد و سرقت خود را توجیه می‌کند. اگر اتفاقاً در جایی در زمان ما پرومتئوس بین مردان ظهور کند، او در نزد آنها مانند غولی در برابر یک کوتوله، بزرگ جلوه می‌کند. آنها به تنبیه و توبیخ باشکوه و همگانی حسادت می‌کنند. فکر می‌کنند که او شخصیتی است که آنها هیچگاه جرأت بودنش را ندارند. او با آسمان و بهشت مبارزه کرده و توبیخ او به عنوان سرزنش جاودانی به خدایان باقی می‌ماند. او آخرین حرف را زده است.

۱۴- پرومتئوس مردان معمولی را با قدرت و شدت خودپرستی خود، با افسون ماجراجویی و خشونت «خودبیزاری» بالا می‌برد. او جرأت کرده که به عمق روح خود برسد و آتش ممنوع و هستی بخش را بیابد. آنها به نوبه خود جرأت جستجو و یافتن آتش را ندارند، زیرا فاقد توانایی عظیم و هم تصور جرم و گناه هستند. او آتش را برای آنها پیدا می‌کند و در عین حال تنبیه و توبیخ حسد برانگیز را تحمل می‌کند. آنها با حزن و اندوه در کنار او می‌ایستند و او را ستایش می‌کنند.

۱۵- پرومتئوس پیغمبر و تعمق‌کننده‌ای است که عصر اتم خواهان اوست. او نشانه و قربانی ماست که اکتشافات مهم ما را با عرفان و راز مرگ توجیه می‌کند. تا زمانی که ما شجاعت بهره‌برداری از چیزهایی که کشف کرده‌ایم را نداریم و تا زمانی که مجبور به استفاده نادرست از چیزها هستیم و تمام نیروی خود را برای منهدم ساختن خود بکار می‌بریم، پرومتئوس باید در برابر ما به صخره‌ها میخکوب گردد تا دلایلش را توجیه کند. ما باید منهدم شویم زیرا هیچ هستیم، و هیچگاه زندگی نکرده‌ایم، و حق نداریم که شخص باشیم، زیرا خدایانی که به آنها توهین شده نسبت به ما احساس حسادت می‌کنند.

بهتر است نگوئیم که عظمت پرومتئوس روی هم رفته توهم است. در مقایسه با مردان دیگر در حقیقت او یک غول است. زیرا کسی که این شجاعت را داشت که کوهستان را بپیماید، هر چند که صعود او مطلقاً بیهوده بود، حداقل مزیت خاصی نسبت به کسانی که در دشت ماندند دارد. او این شجاعت را داشت که به ترس خود اعتراف کند، و کاری را نیز انجام بدهد که آنها از آن وحشت داشتند.

۱۶- اگر پرومتئوس عظیم‌تر از جمعیتی که «متفکران صحیح» پایین کوهستان بودند به نظر می‌رسد به این دلیل است که او در توهم خود تا حدودی از آنها صادق‌تر است. آنها ادعا می‌کنند که خدایان را دوست دارند و به آنها احترام می‌گذارند؛ او قرار می‌کند که از آنها وحشت دارد. آنها ادعا می‌کنند که می‌توانند بدون آتش بسر برند به عبارتی دیگر، آنها راضی هستند که وجود نداشته باشند یا در بی‌حسی بدون درد وجود داشته باشند؛ او برعکس مصمم است که به مشکل موجودیت خود شاخ به شاخ حمله کند و از خدایان درخواست نماید تا به او بگویند که چرا او یک شخص

نیست. او حق دارد به جوابی که فکر می کند از قله اولیمپوس سرقت کرده حسادت کند و در نهایت تعجب دریابد که بدون وجود خدایان، از یافتن این جواب در آنجا وحشت می کند. و در پایان او به دلخواه خود به طرف کوه قفقاز حرکت کرد و خود را به صخره ها به زنجیر کشید و در انتظار رنج و درد و هجوم لاشخورها باقی ماند. لاشخوری که سنگدل و بی رحم است، ولی پرومتیئوس اصرار دارد که پرنده آنجا باشد. او می ایستد و رنج می برد. با حزن و اندوهی به یادماندنی و پوچ. خود را تنبیه می کند و به حال خود افسوس می خورد زیرا خدایانی وجود ندارند، زیرا او که می خواست خدای خود باشد در می یابد که او هنگامی می تواند خدای خود باشد که تنبیه شود.

۱۷- بگذارید همه مردم حق اندیش از کوهستانی که دود از آن به هوا می رود و متعلق به موسای جدید است دوری نمایند، و از پذیرش شریعت او - که بی شریعتی است - بترسند، و به بردگی گناه، که وجود می داشت اگر شریعت ملغا نمی شد، کشیده نشوند. بگذارید تظاهر کنند که آتش برای ربودن وجود دارد، که قدرت هایی وجود دارند که سرقت آتش را مجازات می کنند و از آن نفرت دارند. بگذارید آنها ادعا کنند که دنیا معنای مشخصی دارد، ولی آنها نمی خواهند بفهمند که آن معنا چیست. بگذارید آنها ادعا کنند که زندگی التزامات خودش را داراست ولی آنها نمی خواهند این التزامات را دریابند. آنها ادعا می کنند و باور دارند که خدایان وجود دارند و حقیقی هستند ولی به هر دلیلی نمی خواهند کاری به الهیات داشته باشند. محق بودن، تقوا، عدالت، مذهب برای آنها عبارت است از تعریف و توصیف ماهیت های مختلف. از نظر آنان عدالت، خواستار این است که آن ماهیت و جوهر با موجودیت ملوث نگردد. اگر این مردان حق اندیش می توانستند چیزی از ناامیدی حقیقی پرومتیئوس را حس کنند ما برای لحظه ای آنها را سزاوار عزت و افتخار تصور می کردیم. ولی آنها به هیچ وجه سزاوار افتخار و عزت نیستند، آنها تنها سزاوار تحقیر شدن هستند. زیرا محق بودن پرومتیئوس خواست او برای در اشتباه بودن است، گویی که در اشتباه بودن تنها راه توجیه کردن حق است. از طرفی محق بودن انسان «حق اندیش» ماهیت و جوهری است که نباید وجود داشته باشد. بنابراین، حق اندیشی واقعاً ارتباطی به درست یا نادرست بودن ندارد. در این مورد آنها به پرومتیئوس شباهت دارند. ولی آنها به این موضوع به عنوان موردی برای رنج کشیدن و یا مبارزه طلبی و یا حتی توجیه و تفسیر نمی نگرند. تقوای پرومتیئوس، شورش ناامیدانه بر علیه خدایانش بود. شورش که از محبت به آنها زاده شد. تقوای انسان «حق اندیش» تصمیمی سری است که به طور کل خدایان را نادیده تصور کنند و یا آنها را تنها با دیدی تشریفاتی و معنای هیچ که از قبل استنباط شده می بیند. مذهب انسان حق اندیش با تصور خدایان ارضا می گردد (کافی است آن را محترم دانست فقط به این منظور که شاید خدایان به هر حال وجود داشته باشند).

۱۸- پرومتیئوس حداقل این عدالت را دارد که بر مجازات شدن اصرار می ورزد. ولی عدالت بقیه شامل انهدام اکثر حقوق اساسی انسان است که با عواطف و احساسات و بدگمانی همراه است که با یک دست به شما یک سکه می دهد و با دستی دیگر روح نامیرا و ابدی را می رباید.

انسان حق اندیش مانند یک فقیر است: او همیشه با ماست. او یک ایماندار ناباور است. یعنی انسانی مذهبی که عملاً بدون خدا زندگی می‌کند، او کسی است که تظاهر می‌کند که اعتقاد دارد، طوری عمل می‌کند که گویی اعتقاد دارد، به نظر دارای اخلاقیات است زیرا از اصولی محکم پیروی می‌کند. او به ماهیات ثابت اخلاقی می‌چسبد ولی در عین حال کاملاً مراقب است که در مورد حقیقی بودن آنها از خود سؤال نکند. او از شما سرقت می‌کند، شما را به اسارت می‌کشد و به قتل می‌رساند، و برای انجام این کارها دلیلی باور کردنی ارائه می‌دهد. او همیشه برای کارهایش دلیلی دارد، هر چند که دلایل او ممکن است یکدیگر را به خاطر ضد و نقیض بودن نفی کنند. این مسئله اصلاً مهم نیست زیرا او نیازی به حقیقت یا عدالت یا ترحم و، بدتر از همه، خدا ندارد تنها چیزی که او به آن نیاز دارد این است که «انسانی حق اندیش» به شمار آید.

۱۹- یک نوع جنون خود بیگانگی در سرچشمه همه اسرار نارسای قهرمانی و جرم و گناه نهفته است. آرزوی روح ناآرام انسان در جستجوی ارتقاء خود توسط قدرت هایش است. احتیاج صعود کردن به کوهستان دست نیافتنی و یافتن چیزی که در اصل متعلق به خود ماست یک نماد است. هنگامی که انسان اشعار نیکو می‌سراید این اشعار از درون او می‌تراود. ولی شعری بوده‌اند که تنها توانسته‌اند هنگامی به سرچشمه‌های درونی خود دست یابند که فکر کرده‌اند از خدایان دفاع می‌کنند به این منظور که از چشمه نهان بنوشند. و مردانی مذهبی بوده‌اند که زمانی به خوبی عبادت می‌کنند که تصور می‌کنند توسط خدایی سنگدل و عصبانی طرد شده‌اند. دعاها و روحانیت آنها نشان دهنده قبول این طرد واضح است. واضح است که آنها به احساس ناامیدی بیشتر احتیاج دارند تا به خداوند.

خدا هنگامی در زندگی آنها جای دارد که آنها توسط لاشخوری انتقام جو شکنجه می‌شوند. زمینه همه این باورها، این اعتقاد است که خدا نمی‌تواند آنها را به خاطر این که می‌خواهند زندگی کنند، کامل و آزاد باشند، ببخشد. در حقیقت این شکوه خداست که آنها را با نیازی سیری ناپذیر برای زیستن پر می‌کند. ولی طبیعت عجیب آنها، آنها را قادر می‌سازد که به این نیاز هنگامی که پوشیده و پنهان است، اعتراف کنند. این نیاز در عین حال نیازی است برای مجازات.

۲۰- از همان آغاز، لحظه‌ای که افکار مذهبی این نظریه را دارند که انسان برای دست یابی به نجات باید آتش را از آسمان‌ها و بهشت بریابد، به طرف طبیعت‌گرایی سوق داده می‌شوند. حتی نظام‌های مبتنی بر عقاید نظری که قویاً موافق فیض هستند (به طور مثال، مانند جانسنیزم (Jansenism) اساساً به خاطر دارا بودن شخصیت پرومتئین طبیعت‌گرا هستند.

الهیات هنگامی پرومتئین می‌شود که تصور می‌شود که خدا از دست یابی انسان به حد اعلامی کمال جلوگیری می‌کند. ولی این فرضیه به طور نامتغیر با اعتقادی پنهانی که این کامل بودن روحانی از ما و برای ماست، همراه است. به عبارت دیگر. هر جایی که ما حکمت الهی را می‌یابیم که شخصیت

پرومتئین را داراست این نتیجه را می‌گیریم که نجات یعنی ربودن آتش از بهشت. و به طبیعت‌گرایی مجازی می‌رسیم که نجات و کامل بودن ما را در چیزی به جز خدا می‌بیند. به طور مثال درک این مطلب حتی تحت فرمول‌های بی‌عیب و نقص ارتدکس، که روحانیت بی‌ارزش پرومتئین بیشتر مشتاق رسیدن به «روحانیت کامل» است نه مشتاق رسیدن به خداوند، امری بسیار معمولی است. زبان نماز و نیایش در چنین مواردی ممکن است زبان فروتنی به حد کمال باشد. فیض متجلی می‌شود و همه چیز را تحت الشعاع قرار می‌دهد. طبیعت و ماهیت بدتر از «نیستی» است: یک نیستی شفیع. و چنین روحانیتی ممکن است کاملاً خردگرا گردد. راهنمایی‌های آن مستقیماً با راهنمایی‌های حقیقی مسیحیت در تضاد است. بجای این که دریابد که یک مسیحی کامل است که خود را در خدا از طریق شخصیت نیکوکار، خیر و عاری از نفس پرستی عیسی مسیح یافته است، تبدیل به روح شورشی پرومتئین می‌گردد که سعی دارد به آسمان‌ها یورش ببرد و آتش الهی را برای جلای خود برآید. چیزی که پرومتئوس در جستجوی آن است فیض خدا نیست بلکه کامل بودن خویش است. او این تناقض سهمناک را، که تنها راه کامل شدن ترک خویشتن و به عبارتی به فراموشی سپردن این است که ما کامل هستیم تا بتوانیم پیرو و دنباله‌رو مسیح باشیم، فراموش کرده است.

۲۱- اشتباه عظیم عرفان پرومتئین این است که اهمیتی برای هیچکس جز خویش قائل نیست. برای پرومتئوس «دیگری» وجود ندارد. روح او و جد و جهد او ارتباطی به هیچ کس ندارد. همه چیز در خودش همگرا شده است. ولی راز عرفان مسیحیت این است که «خویش» را با محبتی بی‌جواب، به دیگران کامل می‌کند.

اگر نجات ما به معنای یافتن خود در خداست باید آنچه‌مانند باشیم که خدا هست. ما این کار را انجام می‌دهیم، با بودن و عمل کردن مانند او، که البته بدون دخالت مستقیم او غیرممکن است. «پس شما کامل باشید همان‌طور که پدر شما که در آسمان است کامل است ... در من بمانید و من در شما همچنان که شاخه نمی‌تواند از خود میوه آورد اگر در تاک نماند. همچنین شما نیز اگر در من نمانید» (مت ۵: ۴۸؛ یو ۱۵: ۴). ما درباره خدا می‌خوانیم که او احسان و نیکی است. ولی این حماقت و نابخردی عرفانی است که به دیگران نمی‌پردازد و در حصار خودش باقی می‌ماند. چنین عرفانی، خیلی ساده بگوییم، فرار از حقیقت است که راه خرد را به حقیقت می‌بندد و از خود تغذیه می‌کند.

یکی از دلایل واقعی که پرومتئوس محکوم به ماندن در زندان خود است، این است که او قادر به فهم بخشایش خدا نیست. ما قبلاً گفته‌ایم و دوباره تکرار می‌کنیم: آتشی که او فکر می‌کند باید بدزدد بالاخره متعلق به خود اوست. خدا این آتش روحانی را برای پسران خود آفریده. علاوه بر آن او آتش ابدی و تطهیر شده خود را که روح القدس است به آنها داد. ولی پرومتئوس بخشندگی خدا را درک نمی‌کند، و از آنجا که بخشندگی در خود نمی‌بیند این عطیه خدا را رد می‌کند.

این دلیل احساس اجتناب‌ناپذیر او از ارتکاب به جرم است. او تا حد ناامیدی خود را محکوم

می‌کند. او نمی‌تواند از این عطیه الهی لذت برد مگر این که هنگامی که خدا او را نمی‌نگرد آن را بریاید. این امر لازم است زیرا پرومتئوس خواهان آتش است و آن را حق پیروزی خود می‌داند. در غیر این صورت باور ندارد که واقعاً آتش متعلق به اوست. و این تناقضی است که قدیس پل خیلی واضح آن را دریافت: نجات به نظم، محبت، آزادی و بخشش تعلق دارد. و این نجات اگر تسخیر گردد به ما تعلق ندارد. زیرا به رایگان به ما عطا می‌شود و به رایگان دریافت می‌گردد.

۲۲- نجات به هر شکلی که وجود داشته باشد روحانیت پرومتئوس با گفتن «مال من» و «مال تو» دچار تزلزل می‌گردد. او بین «مال من» و چیزی که متعلق به خداست تفاوت می‌گذارد. این اشتیاق اوست که پسر اسراف‌گر را وادار می‌کند که بین میراثی که متعلق به اوست و بقیه مایملک پدر جدایی محسوس ایجاد کند. گرچه این مطلب که بین هدایای طبیعت و عطایای الهی که به ما عطا شده، بعضی به طور صحیح به ما و بقیه منحصرأً به خدا تعلق دارند، صحت دارد، ما باید به خاطر بسپاریم که حقیقت تعلیمات مسیحی در این تناقض به اوج می‌رسد که همه چیزهایی که به من تعلق دارد در آن واحد کاملاً به من و به خدا متعلق است.

پسر اسراف‌گر سهم خود را از میراث می‌گیرد و شادمان است که مایملکی دارد و تا می‌تواند از خانه پدری دور می‌شود تا نقطه‌ای که اسراف‌گر وارد خویشتن می‌شود و به خاطر می‌آورد که از کجا آمده است و داستان، قصه پرومتئوس و لاشخور است. اسراف‌گر چیزی را ندزدیده است ولی فکر می‌کند برای «یافتن خویش» باید هر چیزی را که به او تعلق دارد جدا کند و از آن برای اثبات خود بهره‌گیرد. خودخواهی و عقب نشینی او مانند دزدیدن آتش است. اقامت موقتی او با حریصان همان مجازات پرومتئوس است که توسط لاشخورها بلعیده شد. به خود کمالی رسیدن اسراف‌گر گرچه دیدنی نیست ولی پرومتئین گونه است.

۲۳- مناظره علوم الهی در مورد اراده آزاد و عطیه، به خصوص از زمان اصلاحات، به فرار پنهانی حکمای الهیات با پسر اسراف‌گر خاتمه یافت. هنگامی که موضوع فیض و آزادی اراده به موضوعی قضایی نزول می‌کند، شاهدان با شاکی و یا مدافع در یک صف می‌ایستند و هیئت ژوری (منصفه) سعی می‌کنند تصمیم بگیرند که چه کسی مستحق چه چیزی می‌باشد. و ما هم به طور اجتناب ناپذیری وسوسه می‌شویم که طوری عمل کنیم گویی که همه چیزهایی که به آزادی اراده بخشیده شده از فیض گرفته شده و تمام چیزهایی که به فیض واگذار گردیده از آزادی ما گرفته شده. این طور به نظر می‌رسد که هر دو طرف مناظره چه طرفی که به «نفع فیض» صحبت می‌کند و چه طرفی که مدافع «طبیعت» است، همه کم و بیش در مورد این تصویر مبهم مالکیت و دارایی دچار دغدغه خاطر هستند. چه چیزی به طور محض متعلق به من است؟ خدا چه انتظاراتی از من دارد؟ من چقدر می‌توانم از او بخواهم؟ حتی اگر به این جواب برسیم که هیچ چیزی به طور قطع مال من نیست در اصل دورنما را با سؤالی احمقانه باطل کرده‌ام. چه مقدار مال من است؟ آیا چنین سؤالی اصلاً باید

پرسیده شود؟ آیا چنین تقسیمی باید انجام گردد؟ پاسخ به چنین سؤالی که تقریباً غیرممکن است رسیدن به رازی است که تنها جواب ممکن آن این است: که همه چیز متعلق به من است، دقیقاً به این علت که همه چیز متعلق به اوست. اگر متعلق به او نبود نمی توانست به من تعلق داشته باشد. اگر نمی توانست مال من باشد او حتی آن را برای خود نمی خواست. و همه چیزهایی که به او تعلق دارند، متعلق به نفس اوست. و تمام چیزهایی که او به من می بخشد به طریقی به نفس من تعلق می گیرد. بنابراین چه چیزی مال من است؟ او مال من است. و چه چیزی متعلق به اوست؟ من متعلق به او هستم. و هنگامی که این موضوع روشن می شود دیگر جایی برای تصویری شبیه پرومتئوس باقی نمی ماند.

اگر کاملاً مراقب نباشیم و اگر موضوع حکمت الهی واقعی در نظرمان نباشد، مناظره فیض در مقابل آزادی اراده تبدیل به جنگ پرومتئین بین انسان و خدا می شود. درست است که جنبه های مهیج این کشمکش در حاشیه باقی می ماند زیرا با تمام ماجرا طوری برخورد می شود که گویی جنگ نیست و یک دعوی قضایی است. ولی این حقیقت باقی می ماند که انسان توجه خود را معطوف به این مطلب می کند که خدا چه چیزی را «باید» به او بدهد و در آن واحد خودش تصمیم بگیرد که در عوض او چقدر باید به خدا بدهد. برای جمع زدن حساب هایمان باید بدانیم که چه مقدار عطیه رایگان خداست و در عدالت مطلق چه مقدار بازپرداخت به گردن ماست؟ تا چه حد ما باید مانند گدایان عمل کنیم؟ ما چه چیزی داریم که برای آن فروتنانه دعا کنیم؟ و چه موقع اگر ممکن باشد می توانیم حقارت و فروتنی خود را به باد بسپاریم و درخواستی قطعی داشته باشیم.

۲۴- در این فضای دعوی قضایی حکمت الهی به نظر می رسد که خدا می خواست که ما آزاد باشیم، گویی آزادی چیزی بود که به آن حسادت می کرد و از ما مضایقه نمود. و فیض در حالی که به ما «امنیت» می دهد تمام منش های این قوه ذهنی خطرناک آزادی اراده را با ابتکاری همزمان بیرون می کشد. به عبارتی دیگر، انسان خودش را نجات می دهد و با مبادله آزادی خود با فیض خدا به اتحاد الهی می رسد. بهای شادمانی چشم پوشی از استقلال طبیعی اوست، و قبول برده بودن در منزل خداوندی که آنقدر نیرومند است که بردگی را ارزشمند می کند. در نهایت این نظریه انسان را آزاد نمی گذارد که معامله لازم را انجام دهد. خدا خیلی ساده تصمیمی اختیاری می گیرد که فیض به این و آن عطا کند. فیض مصون از گناه کار می کند. آزادی اراده را از آنها می گیرد و برخلاف میلشان آنها را انجام می دهد. آنها با دست و پای بسته به جشن عروسی پرتاب می گردند و بدون شک از طریق لوله تغذیه می شوند.

۲۵- در منتهی الیه دیگر با Pelagians پلاژیان و اخلاف طبیعت گرای آنها روند کار به طور واضح تری پرومتئین است. خدا نیروی آزادی را به انسان می بخشد و انسان بدون کمک بیشتر از خداوند، البته به غیر از «مثال نیکو» و الهام گرفتن از عیسی مسیح برای نجات خود، توسط عملی قهرمانانه بدون ترس و لرز کار می کند. امروزه در نگاه اول این راه حل در نظر انسان بسیار جذاب است

و که باعث می شود که او کاملاً مستقل از خدا باشد. او مسئول کسی جز خود نیست. خدا بدهکار او می گردد که پاداشی به او بدهد. کسانی که کاملاً با این طبیعت گرایی آسوده خشنود هستند ظاهراً راضی به نادیده گرفتن خود نقیضی حکمت الهی هستند که مستلزم این چیزهاست: چگونه انسان می تواند با خدا والا و ابدی با قدرت های خود متحد گردد؟ چه نسبتی بین اراده و هوش انسان با محبت و حقیقت خدا وجود دارد؟ آیا انسان می تواند بین طبیعی بودن و ماوراء طبیعت بودن تنها با ایستادن بر لبه پرتگاه و آرزو کردن، پلی بسازد؟ و این مانند سعی به پرواز کردن بر فراز کوه های گرانداکانیون است در حالی که دستهای خود را به بالا و پایین حرکت بدهیم گویی که آنها بال هستند.

این مطلب که انسان می تواند توسط نیروهای طبیعی خود، به یک سعادت جاودانی و ناقص برسد حقیقت دارد. این امر احتمالاً شامل آگاهی مخصوصی از خدا باشد، حتی نوعی تعمق رازگونه باشد. آنهایی که با راه حل پلاژیان موافق هستند این مطلب را برای خود کافی می دانند. و اگر موضوع این است، ما راغبیم که اقرار کنیم تا آنجایی که آنها پیش می روند کاملاً محق هستند. زیرا آنها توسط نیروی خود می توانند به چیزی که فکر می کنند پایان سفر است برسند. ولی چیزی که آنها پایان می خوانند حتی آغاز هم نمی باشد.

۲۶- مطالبی که اهمیت و حساسیت این مناظره های مختلف را شامل می شود مدتها برای کسی جالب نبود، زیرا همه با این نظر هم عقیده می باشند: آنها فکر می کنند که آتشی برای ربودن از خدایان وجود دارد.

آنها با جمع بندی همه این برداشت های غلط و نادرست، انسان را علیه خدا تلقی می کنند. آنها خدا و انسان را مخالف یکدیگر می دانند. و اساساً فرض می کنند که یک دشمنی توأم با حسادت بین خدا و انسان وجود دارد. دشمنی که به ترتیب در مرکز حقوق، نیروها و مایملک آنها قرار دارد. و این فرضیه این است که خدا کم و بیش نسبت به نیروهای طبیعی انسان و بالاتر از همه به آزادی او حساسیت آمیز دارد. این بدان معنی است که انسان یا باید روح خود را توسط نمایش قدرت و پرومتئین بدون استمداد خدا نجات دهد، و یا این که آزادی خود را دگرگون کند و همه این عطایای طبیعی را با یک عقده گناهکارانه زیبا درهم آمیزد. و سپس بر روی شکم به طرف خدا خدا بخزد و نتیجه این دلجویی را به او ارائه کند.

تمام این عقاید چه ربطی به محبت خدا دارد، کسی که «از چیزهایی که آفریده است نفرت ندارد» و کسی که آرزو می کند که انسان دوست او و فرزند او باشد، کسی که رحمت او ابدی و غیرقابل تغییر است، کسی که قادر مطلق است و توانایی این را دارد که محبت خود به انسان، به فرزند خود، را باز پس بگیرد و یا آن را تبدیل به نفرت کند؟ همه عقاید عجیب ناسازگاری ما با خدا از جنگی که در درون خود ماست ریشه می گیرد، جنگ بین «دو قانون»: قانون گناه در خویشتن حقیر و قانون خدا در وجدان خودمان. ما با خدا نمی جنگیم، بلکه با خود می جنگیم. خدا با شفقت خود در

جستجوی آوردن صلح و آرامش برای ماست تا ما را با خویشتن آشتی دهد. هنگامی که ما با خود واقعی نفسمان آشتی می‌کنیم در واقع خود را با او یکی می‌دانیم. «کیست که مرا از جسم این موت رهایی بخشد؟ فیض خدا از طریق خداوند ما عیسی مسیح» (روم ۷: ۲۴-۲۵). فیض پدیده‌ای عجیب و جادویی نیست که با مهارت از صافی رد شود و به روح ما وارد گردد و مانند پنی سیلین روحانی عمل کند. فیض، اتحاد است یکی بودن با خودمان و یکی بودن با خداوند؛ فیض، آرامش دوستی با خدا است و اگر فیض لزوماً آرامشی «احساس شده» به ما نمی‌دهد، به ما دلایل مختلفی ارائه می‌دهد که در آرامش باشیم، اگر بتوانیم معنای آن را درک و قدر دانی کنیم؛ فیض، یعنی این که هیچ «مخالفت و ضدیتی» بین خدا و انسان وجود ندارد و انسان قادر است در اتحاد درونی با خودش باشد و بدون ضدیت با خدا زندگی کند؛ فیض، دوستی با خداست و بالاتر از همه اینها رابطه فرزندی است؛ فیض، ما را تبدیل به «فرزندان محبوب» خدا که او از آنها «خشنود است» می‌کند.

۲۷- اگر خدا ما را باهوش و آزاد آفریده به این علت است که ما بتوانیم آزادی خود را ترقی دهیم و نیروها و توانایی‌های اراده و محبت را با وسعتی غیرقابل باور توسعه دهیم و ذهنیت خود را با تصویری بی‌سابقه از حقیقت ارتقاء دهیم. و به خاطر انجام تمام این اعمال (که کاملاً ماورای نیروهای طبیعی ما می‌باشد) خدا به عطایای طبیعی ما عطیه فیض را اضافه نموده است که طبیعت ما را ترفیع و دگرگون می‌نماید. بیماری‌ها را شفا می‌بخشد و نیروها را توسعه می‌دهد، همه منابع پنهان را به منظور شکوفایی و زندگی عرفانی ما در خدا به واقعیت در می‌آورد. آیا فیض، با ماهیت و طبیعت ضدیت دارد؟ باید بگوییم خیر. فیض تنها با محدودیت‌ها، کمبودها و ضعف‌های ماهیت و طبیعت و با عفونت‌ها و بیماری‌هایی که طبیعت و ماهیت به علت استفاده غلط از قضاوت و سوء استفاده کردن از آزادی‌ها موجب شده، در تضاد است. آیا فیض با درک نفس و تکامل ما به عنوان یک شخص در تضاد است؟ این اندیشه بسیار بعید به نظر می‌رسد. فیض به منظور دقیق قادر ساختن برای کشف و واقعیت دادن به نفس عمیق و حقیقی ما به ما عطا شده است. اگر ما این خود و نفس عمیق را با عیسی مسیح و خدا کشف نکنیم، هیچ‌گاه خویش را به عنوان یک شخص نمی‌شناسیم. و همچنین خدا را نخواهیم شناخت. زیرا توسط دری که متعلق به نفس عمیق است ما می‌توانیم به دانش روحانی خدا وارد شویم. (و در واقع اگر ما در جستجوی خویشتن حقیقی خود هستیم بدین دلیل نیست که تعمق کنیم، بلکه به خاطر این است که از ماوراء خویشتن بگذریم و او را بیابیم) «نفسی» که فیض با آن در تضاد است تنها نفس احساساتی، بی‌نظم، و مغشوش «خود» بی‌هدف و آشفته نیست بلکه «خود برتر» ستمگرانه است وجدان محکم و معیوبی که خدای پنهانی ماست که با حسادت بی‌پرمایه از تاج و تخت خود بر علیه ظهور عیسی مسیح دفاع می‌کند.

۲۸- روح القدس می‌آید تا کل خانه روح ما را نظم ببخشد، تا ذهنیات ما را از نارسایی ترس بیگانگی و تعصب سخت آزاد کند. اگر عیسی مسیح بره خداست، بنابراین او به روح خود نیاز دارد تا

روح ما را از آزار و احساس گناه آزاد سازد. و این چیزی است که بسیاری از مسیحیان از درک آن عاجزند. زیرا فکر می کنند که نیروی مسیح برای نجات ما از گناه، نجات واقعی نیست بلکه تأکید به داشتن حق او نسبت به ماست. در حقیقت هر دو آنها درست است، زیرا هنگامی که خدا بر «حقوق خویش» نسبت به ما تأکید می کند ما آزاد می شویم. خدا حقیقت است و «حقیقت ما را آزاد می سازد». این دقیقاً مطلبی است که ما از درک آن عاجزیم و آن را نمی فهمیم. با توجه به آزادی والای فیض، آزادی طبیعی ما خیلی ساده تر از آن است که در انتظار توسعه یافتن باشد. در واقع توسط فیض خداست که ما در نهایت به آزادی کامل روحانی دست می یابیم. و این عطیه خداست که ما را قادر می سازد که روی پاهای خود بایستیم.

۲۹- در اینجا دوباره ما به تراژدی پرومتئین و معمای حل نشدنی و اجتناب ناپذیرش باز می گردیم. پرومتئوس خواهان آزادی به عنوان یک عطیه نمی باشد، او می خواهد ثابت کند که با پیروزی بر پدران پنهانی و بخیلی که در ابرهای اولیمپوس پنهان شده اند، بالغ شده است. بنابراین زندگی او جنگ دائم با خدایان است. و به این دلیل که زندگی او یک جنگ است نمی تواند درک کند که آزادی واقعی یعنی ایجاد آرامش و صلح با کسی که نیازی به جنگیدن ندارد. انسان هنگامی به طور طبیعی بالغ و آزاد است که تمام مراحل تکامل احساسی و جسمی را که او را قادر می سازد با سایر انسان های بالغ در یک سطح باشد و برای منافع جامعه کار کند، گذرانیده باشد. بلوغ ماوراء الطبیعه به معنای خاصی ما را تا سطح «تساوی» با خداوند، ارتقاء می دهد، سطحی که ما او را دوست داریم و او ما را دوست دارد و برای نجات سایر انسان ها با او همکاری می کنیم *Dei adjutores sumus*. مسیح، بره خدا که گناهان تمام دنیا را از بین می برد به دنیا آمد که تمام موانع صلح بین خودمان و سایر انسان ها و خدا را نابود کند. او نه تنها گناه واقعی را که در ما وجود دارد از بین می برد، بلکه «گناهان» خیالی را که ما را با احساس جرم آزار می دهد و بیشتر از همه رنجش واقعی که ما را مستأصل کرده، پاک می کند.

مطلب عجیب این است که اغلب گناهان واقعی ما «احساس نمی شوند» و به دلیل این که آنها فاقد احساس قوی شرم هستند به سادگی از آنها چشم پوشی می کنیم. و اعمالی که به هیچ وجه شرم نمی باشند باعث سردرگمی ما می شوند، و احساس می کنیم که گویی بزهکار هستیم. دردی که توسط این اعمال بی ضرر و بی آزار بوجود می آید آنقدر قوی است که ما کاملاً علیه آن دست به شورش می زنیم. و در این شورش تصور می کنیم که بر علیه خدا عمل می کنیم. و پس از آن ما جرأت نمی کنیم که با او روبه رو شویم و تصور می کنیم که او می خواهد از ما انتقام بگیرد. و تمام اینها پوچ و یک اشتباه وابسته به جامعه است، چیزی که به طور گذرا ما را در نظر سایرین احمق جلوه می دهد. و مطمئناً هنگامی که ما این کار را انجام می دهیم تلویحاً اعتراف می کنیم که ما خدایی نداریم بلکه این غرور ماست.

۳۰- فیض، کنترل ما را، به مانند هواپیما یا موشک که توسط کنترل از راه دور راهنمایی می شود، به دست ندارد. ولی تمایلی مشترک بین انسان های روحانی وجود دارد که آنها احساس می کنند موجوداتی توخالی و تهی هستند که کاملاً توسط عاملی ماوراء الطبیعه از دور و از خارج و ماورای وجود آنها، بر آنها حاکمیت دارد و آنها را حرکت می دهد. در حقیقت این مطلب، به این نظریه که خدا به طور مطلق و تا ابد ماورای انسان است بها می دهد. ولی این موضوع حقیقت مهم وجود خدا در درون انسان را نادیده می گیرد. یک انسان روحانی نمی تواند یک عروسک باشد که از بالا توسط سیمهایی نامریی که از آن آگاه نیست به حرکت در بیاید. اگر به این صورت بود زندگی روحانی بدترین نوع خود بیگانگی است.

به منظور درک پوچی چنین افکاری ما باید به نوشته های پولس قدیس باز گردیم و کلمات او را بخوانیم: «محبت و احسان خدا توسط روح القدس که به ما عطا شده در قلب های ما ریخته شده است». نه تنها محبت الهی به عنوان اصل صمیمیت به شکل اعلائی زندگی، آگاهی، و فعالیت در ما وجود دارد، بلکه روح خدا به عنوان عطیه الهی در ما زندگی می کند و او آنجاست و وجود دارد تا شناخته شود و به او محبت ورزیده شود. او حتی خواهان شناسایی حضور خود در نمازها و تعمق می باشد. «اما شما او را می شناسید (روح) زیرا که او با شما می ماند و در شما خواهد بود» (یو ۱۴:۱۷).

۳۱- صحنه شام آخر در پنطیکاست، هنگامی که روح القدس به شکل زبانه های آتش بر شاگردان فرود می آید، اثبات نهایی اشتباهات حکمت الهی پرومتئین می باشد و در اینجا ما اثبات کامل بی گناهی انسان را در آرزوی زندگی می بینیم. غریزه زندگی در انسان، عطیه خدای زنده است، کسی که ما را به وجود آورد تا ما کامل بودن همه زندگی را از او دریافت کنیم. او به ما می گوید «کدام یک از شما خواهان زندگی است و از روزهای کامیابی خوشنود می گردد؟» (مز ۳۳:۱۳).
و حکمت فیض در نوشته های کتاب مقدس به عنوان سرچشمه زندگی به ما نشان داده شده است:

حکمت به فرزندانش می آموزد

و به کسانی که در جستجویش هستند پند می دهد.

کسی که حکمت را دوست دارد، زندگی را دوست دارد

کسانی که در جستجویش هستند شامل لطف و مرحمت می گردند

کسی که حکمت را نگاهدارد وارث شکوه است

هر جایی که زندگی کند خدا به او برکت عطا خواهد کرد (بنسی ۴: ۱۱-۱۳).

اتحاد مسیحیت با خدا دقیقاً برعکس کردار پرومتئین است زیرا یک مسیحی سعی در ربودن چیزی که خدا نمی خواهد از آن او باشد، ندارد. و برعکس با تمام قلبش سعی در برآوردن اراده خدا دارد، و دستان خود را تنها بر روی چیزی که خدا برای دریافت او آفریده می گذارد. و آن چیست؟ چیزی جز

مشارکت در زندگی، حکمت، شادی و آرامش خدا نیست. و این از هر عطیه ای عظیم تر و از هر نیرویی والاتر است. و آن آزادی اعلی و کامل ترین سرانجام است. و توسط پدران کلیسا الوهیت و به مقام الوهیت رسیدن انسان نامیده شده است و نهایت درک نفس است، زیرا هنگامی که کامل می گردد، نه تنها انسان نفس حقیقی خود را کشف می کند بلکه خود را به طرزی عرفانی با خداوند، کسی که او را بلند مرتبه و دگرگون کرده است، یکی می بیند.

جنگ بین زندگی و مرگ در وجود ما، جنگی است که ما نه تنها به خاطر زندگی خود و آزادی حقیقی بلکه در عین حال برای شکوه و قلمرو خدا انجام می دهیم. زیرا هنگامی که حقیقت مسیح ما را آزاد ساخت، ما همانی هستیم که باید باشیم: و اینها تصاویر پدر آسمانی و فرزندان که با پدر کار می کنند که قلمرو آزادی را تأسیس کنند، می باشند.

* * *

فصل سوم

تصویر و شباهت

۳۲- در آغاز هنگامی که خدا آسمان و زمین را آفرید، روح خدا بر فراز اعماق بی انتها به حرکت درآمد. نور وجود داشت و خدا نور را از تاریکی جدا کرد. آبها را از هم جدا کرد. فلک را «آسمان» نامید. ستاره‌ها را نام گذاری کرد و آنها در مقابل او بودند و فریاد می‌زدند «ما اینجا هستیم». و در مقابل او آواز سر دادند، که ایوب آواز آنها را شنید. دریاها و سرزمین خشک وجود داشتند. دانه‌ها و علف‌ها از زمین روئیدند. دلفین‌ها در آبها به بازی کردن پرداختند. پرندگان نادر از میان تالاب‌های بین زمین و دریا به پرواز درآمدند. صداها و ترانه‌های واضح و روشن در ستایش و حمد او جنگل‌ها را پر نمود. اسبان وحشی در گله‌های خود مانند باد در دشت می‌دویدند. گوزنها از بیشه‌زارها می‌گریختند زیرا یوزپلنگ برای رفع تشنگی به کنار نهر آمده بود. و شیر که از میان علف‌های بلند قهوه‌ای به هزاران بز کوهی زیبا که در کناره‌های رودخانه می‌دویدند و در سکوت آنها ساکت آن بازی می‌کردند می‌نگریست.

شکوه، نیرو، فیض، انعطاف پذیری، و زندگی همه موجودات به فرمان خدا بوجود آمد و همگی او را حمد و ستایش کردند. او به آنها توجه کرد نه به دلیل این که آنها او را حمد و ستایش کردند. آنها او را ستایش کردند زیرا توسط او دیده شدند. موجودیت زندگی و زیبایی آنها وجود داشت زیرا او آنها را می‌شناخت. موجودیت اصلی آنها، حقیقت، هستی، حرکت و زندگی آنها بود که او را ستایش می‌کردند، زیرا خرد او آنها را بوجود آورد و موجودیت آنها انتخاب اختیاری او بود. سپس او به این دلیل که آنها در این جهان در زندگیشان خوشحال باشند و زندگیشان زیبا و پرمعنی باشد، آنها را برکت داد.

آنها تنها با وجود داشتن می‌توانستند بگویند «خدا ما را می‌شناسد»؛ خدا به ما نظر می‌افکند؛ او به ما محبت می‌کند و به ما برکت داده است. موجودیت آنها اطاعت آنها از عقاید او بود.

۳۳- ولی هنگامی که خدا انسان را آفرید، به او فقط امر به زیستن نکرد. آدم کسی که باید پسر خدا می‌بود و به خدا در کار حکومت به دنیایی که او آفریده بود کمک می‌کرد و به طور اسرار آمیزی توسط خدا شکل گرفت همانطور که اغلب در عهد عتیق می‌خوانیم، مانند کوزه‌گری که از گل رس کوزه می‌سازد.

«سپس خدا آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی او روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد» (پید ۲:۷).

زندگی آدم و یا به عبارتی «نفس» که به تمام انسان‌ها، حقیقت، موجودیت و حرکت می‌داد به طور اسرارآمیزی از اعماق محرمانه زندگی خدا به انجام رسید. آدم تنها به عنوان یک جانور زنده و متحرک که فرمان‌ها و خواست‌های خدا را اطاعت می‌کرد آفریده نشد، او به عنوان «فرزند» خدا آفریده شد زیرا زندگی او با حقیقت نفس و یا روح خدا سهیم بود. زیرا «نفس» همان «روح» است (واژه روح در لاتین spirare به معنی نفس کشیدن است). آفرینش آدم تنها بخشیدن زندگی به او نبود، بلکه بخشیدن محبت و حکمت بود. و در همان زمانی که پای به جهان گذاشت آدم از نظر فضیلت، ماوراء طبیعه و مافوق طبیعی بود. او دارای عطیه‌ای بود که همه عطایای طبیعی را به همراه داشت زیرا او الهام یافته بود. اگر این عبارت را درست بکار بریم موجودیت آدم نوعی «الهام» بود. خدا نه تنها زندگی جسمی آدم را حفظ و نگهداری کرد، بلکه به طور مستقیم و محرمانه زندگی روحانی و فعالیت‌های آدم را که دلیل اصلی موجودیت وی بود پرورش داد و افزود. و آدم در آغاز به منظور زندگی و تنفس در اتحاد با خدا به وجود آمد. همانطور که جان، زندگی جسمی آدم بود، بنابراین روح خدا که در آدم بود زندگی جان وی بود. برای آدم زیستن یعنی «ملهم بودن». او باید چیزهایی را می‌دید، به چیزهایی محبت می‌ورزید که خدا می‌دید و به آنها محبت می‌ورزید، و احساسات او باید با روح خدا به وجد می‌آمد. و برای آدم سرمستی به هیچ عنوان گسیختگی شدید از جریان عادی زندگی نبود. هیچگونه تندی، بی‌حرمتی و احساس بیگانگی نمی‌تواند در چنین زندگی وجود داشته باشد. اما در بهشت، سرمستی امری طبیعی است.

۳۴- در لحظه‌ای که اولین انسان بوجود آمد و توسط «دم» خدا حرکت کرد، اعماق مرکز جان کامل او با شعله‌های ساکت و پرشکوه حکمت درخشیدن گرفت. وی در ورای ورطه درخشان صفا و پاکی داخلی در کمال آرامش و خونسردی کامل قرار داشت. قبل از هر چیز دیگر آدم می‌دانست که او مالک حقیقی است که در آینه روشن و واضح روح و جان خویش می‌درخشد. و بالاتر از همه او می‌دانست که روح او در حقیقت و توسط حقیقت و برای حقیقت زندگی می‌کند. و حقیقت بیش از خاصیت والای هستی است. او خودش را در حقیقت خدا دید، آدم کسی که شخص مطلق، خدا زندگی، و مرگ و خدای زنده است. آدم می‌دانست که موجودی واقعی است زیرا خدا که وجود دارد به او محبت می‌کند.

چه کسی می‌تواند معنای راز بیداری حقیقت خود را به عنوان دست‌آوردی موجود از این واقعیت که خود حقیقت به ما محبت می‌کند درک و توصیف کند؟ درک این مطلب که واقعیت ما جرقه‌ای در شعله‌های ابدی «عمل پاک» یعنی خداست و ارتباطی که تصاویر و مفاهیم خیلی نزدیک برای درک بصیرت خیلی محرمانه با هم دارند، رسیدن به ماورای این موضوع و هدف است. موجودیت و هستی ما از شادی وافر هستی او ظاهر شده است. و بالاتر از همه ما وجود داریم زیرا که او هست. و او توسط انتخابی بی‌نهایت آزاد از بخشاینده‌گی خود به ما حکم می‌کند که ما باید عمل او برای زیستن را به طور یکسان منعکس کنیم و در احسان او سهیم باشیم.

پس در اولین لحظات زندگیش، آدم هوای پاک و بی نهایت آزادی را استنشاق کرد. آزادی که مستقیماً توسط خدا هنگام آفریدن او در روح و جان او ریخته شد. این نفس گرایی ماوراء طبیعه به او آزادی داد که به تعبیری همانند آزادی خداست. این آزادی، یک آزادی مشروط بود که به اتحاد وی با روح که همه را آزاد می سازد بستگی داشت. ولی جدا از شرط رضایت به اتحاد کامل روحانی، آزادی انسان بدون حد و مرز بود. در افقی عملاً بدون مرز از این آزادی روحانی که از آغاز خلقت او توسط عطیه رایگان خدا در تار و پود او تنیده شده بود، آدم به وضوح دریافت که خدا همه چیز است و جز او چیزی نیست. تمام چیزها زیبا و نیکو بودند ولی فقط هنگامی که در خدا دیده می شدند و هنگامی که در خدا به آنها محبت ورزیده می شد. همه چیزها به آدم تعلق داشت زیرا آدم به خدا تعلق داشت یعنی به آزادی، گویی که حقیقت، عشق، آزادی، قدرت، شادمانی، سرمستی، همه به انسان داده شده که در هستی و طبیعت او باشند. واقعیت والا و برتر این عطایای بزرگ البته همگی ماورای طبیعت انسان بودند. این عطایا به او داده شد تا طبیعت مافوق وی باشد. زیرا انسان فرزند خدا آفریده شد که به معنای اعلاء یک ابر مرد باشد، موجودی مافوق انسان. او در حقیقت باید مانند خدا زندگی کند.^۱

۳۵- تمام هستی آدم، جسم و روح، قلب و ذهن و جان، احساسات و هوش او همگی در تعمقی که در عین حال بدون کوشش و عالی بود، جمع شده بودند. برای خدا نغمه می سرود با این آگاهی که وجودش پر از خدا بود، و بدین ترتیب از خود و از دنیایی که بهشت خدا بود آگاه شد. قدیس بزرگ، آدم، اولین انسان، کسی که باید پدر همه ما باشد، قوی تر و پاک تر از این بود که توسط حکمتی که روحش در آن شناور بود سرمست گردد. بلکه با آرامش و شادمانی و بی اعتنا به موقعیت خود، اولین فرزند خدا حقیقت کامل خود را در خدا پذیرفت و به حضور هستی «صورت» آفریننده خود نگریست و شادمان بود.

آدم در هستی روحانی دارای پایین ترین جایگاه، و نسبت به کسانی که در آفرینش مادی جایی داشتند دارای والاترین جایگاه ها بود. آدم در درون خود کل نژاد بشری را داشت و در تقاطع راه ماوراء طبیعه جهانی قرار داشت که پر از بینایی، محبت و تجارب روحانی بود.

۳۶- اگر بین ارواح، روح انسان کم شکوه ترین بود، در ازای آن از طرف محبت خدا گرامی و مورد لطف بود. زیرا خدا با سهم نمودن نور خود با کمترین موجودات روحانی، احسان و محبت خود را خیلی واضح نشان داد. و اگر در میان چیزهای جسمانی انسان تجلیل شده به این دلیل است که او باید در خدا تعمق و او را به عنوان کاهن والای جهان ستایش می کرد. البته انسان در جایگاه مرکزی هستی شناسی جهان پایین تر از فرشتگان قرار دارد. ولی او فرمانروای جانوران و موجودات ذیروح

۱- درک واژه «ابرمرد» در این جا باید از چیزی که ما در تمایلات مذهبی پرومیتین گفته ایم روشن گردد. در فلسفه نتیجه درک ابرمرد به معنی انسانی است که خود را توسط قدرتهایش ارتقاء می دهد. و اگر بخواهیم ساده تر بگوییم افزایش چیزی است که در نهاد انسان گذارده شده است. در معنای کتاب مقدس، انسان توسط عطایای ماوراء طبیعه به ماورای خود می رود. زیرا طبیعت او دارای توانایی غیرفعال و پیرو می باشد و توسط این عطایا تواناییهای پنهان، درکی برجسته و ممتاز می یابد.

است. آدم واسطه تدهین شده بین خدا و دنیای او بود، کاهنی که همه چیز را بدون تخریب و صدمه زدن به آنها به خدا هدیه کرد. زیرا تخریب، وارد مفهوم قربانی شدن نشده بود تا سقوط پیش آید. در اتحاد رمزی روح آدم با خدا بود که از طریق قربانی، تمام دنیا به خدا هدیه شد و تخصیص یافت. در ژرفای تنهایی ادراک آدم بود که همه موجودات بدون دلیل قادر شدند که آفریننده خود را پرستش کنند و در نور سکوت حکمت آدم بود که تمام موجودات روی زمین که تنفس و رشد می کردند و می دویدند و ازدیاد می یافتند در پرستش و اشتراک با خدا متحد شدند. قوه درک و خرد و آزادی آدم با حضور روح آفریدگاری و تطهیرکنندگی خدا دگرگون شد و معبدی بود که تمام دنیای مادی موجودیت خود را با ارتقاء دادن تا درجه فهم و ارزش توجیه کردند. جهان به خاطر حضور خدا مقدس و با شکوه شد. ولی مشخصه مقدس شدن دنیا نیاز به یک شاهد و مفسر داشت. و این وظیفه آدم فعال و متفکر بود که مأمور شده بود که «باغ بهشت را بپاراید و آن را حفظ کند». آدم با آگاهی و دانشی که از بامداد تا غروب از خدا می آموخت، خدا را نه تنها در تعمق بلکه در عمل و نه تنها در روح خود بلکه در آفریننده های مادی می شناخت. آدم به هر جایی که می نگریست توسط نور شگفتی ها و آگاهی احاطه شده بود.

و این می باید موقعیت ما در نقشه و اندیشه خدا باشد.

۳۷. در پیدایش در گفتار قسمت دوم آفرینش که می گوید: خدا مانند یک کوزه گر که گل رس را شکل می دهد به آدم شکل داد و نفس زندگی را به درون دهان او دمید، گفتار اول کمتر جنبه انسانی بلکه جنبه تفکری دارد. به زبان رمزی خدا (الوهیم Elohim) می گوید: «بگذارید انسان را به صورت ما و شبیه ما بسازیم» (پید ۱: ۲۶). پدران کلیساها بر روی این نوشته ها تدبیر و اندیشه کردند و به طرق مختلف آن را تفسیر کردند. بعضی ها ترجیح دادند که «تصویر الهی» را در فرمانروایی انسان بر سایر موجودات ببینند. انسان به خدا شباهت دارد زیرا او مانند خداوند، کارگر، حاکم، آفریننده و پدر است. قدرت خلاقیت او که از طبیعتش جدا نیست همان «تصویر»، و «شباهت» که در آن تصویر صادقانه با اصل کامل مطابق شده است. آیا استفاده واقعی انسان از نیروهایش به عنوان یک آفریننده، کارگر و پدر همانند خداست؟ انسان وسیله ای مؤثر و مقلد پدر آسمانی در حکومت بر جهان می گردد. او برای خودش دنیایی در درون دنیایی که خدا خلق کرده می سازد، «شهری»، اجتماعی که جهانی کوچک است و نظمی را که خدا برقرار کرده کاملاً منعکس می کند، یک زندگی، کلیتی آلی (وابسته به موجود آلی) که در آن موجودات خدا توسط استفاده پویا در همه هنرها که انسان توسط آنها زندگی می کند، به ماورای سرنوشت اصلی خود رفعت می یابند، و خدا را دیگر در خودشان ستایش نمی کنند، بلکه با انسان، در اجتماع او خدا را ستایش می کنند. سپس اجتماع خودش قسمتی از روح تقدیس یافته انسان می گردد. معبدی که تمام هستی به منظور ستایش خدا وارد آن می شود. مطلبی که از این فرضیه دستگیرمان می شود این است که انسان به سوی یک زندگی فعال در جهان رهبری می شود. او

یک «فاعل» و «سازنده» است که با کار دستان و هوش خود خدا را ستایش می‌کند و در تفکر او گناه اصلی انحراف از غریزه فعال انسان است. دور شدن خلاقیت انسان از خدا با بوجود نیاموردن و خلق نکردن اجتماع و معبدی است که آفرینش خدا خواهان آن برای رسیدن به هدف است. انسان باید با نیروهای خود معبدی خلق کند که مورد نظر خداست بنا بر این دنیا برای شکوه انسان نه شکوه خدا مورد بهره برداری واقع می‌گردد و نیروی انسان هدف قرار می‌گیرد. از چیزها تنها استفاده نمی‌شود بلکه آنها به هدر می‌روند. انسان‌ها دیگر کارگر و «خالق» نمی‌باشند بلکه وسایل تولید و ابزار سوددهی می‌شوند. انتهای این روند انحطاط هنگامی است که نیروهای انسان به سوی تاراج، غارت و تخریب کشیده می‌شوند و اجتماع او نه تنها بر علیه خدا بلکه علیه علائق اصلی طبیعی خود انسان عمل می‌کند.

۳۸- سایر مفسران کتاب پیدایش ترجیح می‌دهند که این طور فکر کنند که تصویر الهی انسان آشنایی روح او با اتحاد تفکر و تعمق با خداست. انسان از نظر این که متفکر است و تعمق می‌کند شبیه خداست. و این بدان معنی است که انسان نه تنها یک فکور برتر نیست بلکه «بیننده» است، پیامبری که به چیزهایی که مربوط به خداست عمقی می‌نگرد و در مورد چیزهایی که می‌بیند اظهار نظر می‌کند. او انسانی نماز خوان و عبادت کننده و انسانی دارای روح می‌باشد. و این مشخصه‌ها در ساختمان روح انسان توسط بعضی پدران یا کشیشان یافت شده است.

اگوستین قدیس خدا را در اعماق پنهان روح خود جستجو می‌کند، در اوج شناخت نفس خود که آن را «حافظه» می‌نامد. اگوستین نه تنها خود را بلکه نوری را که او را همانطوری که واقعاً هست می‌نماید، پیدا می‌کند. و در این نور او از خدایی که نور از او می‌آید آگاه می‌شود. و آگاهی او از خدا بلافاصله تبدیل به محبت می‌شود. خیر و احسان در اعماق و منور روح او فوران می‌کند و او را از خود بیرون برده به ماورای خویش به خدا که در اوج هستی شخصی انسان بر تخت سلطنت نشسته است می‌برد: «جرقه» روح.

۳۹- تصویر خدا در ساختار روح، آگاهی، تفکر و محبت یافت می‌گردد ولی «شباهت» خدا هنگامی که این نیروها کامل بودن و واقعیت عالی را در تجربه روحانی او دریافت می‌کنند تبدیل به تصویر خدا می‌شوند و روح را تحت تأثیر قرار می‌دهند. هنگامی که آگاهی یا «حافظه» تبدیل به حس آگاهی به خدا می‌گردد، هنگامی که ذکاوت در درک روحانی خدا شکوفا می‌شود و نیروی اراده، روح را به ماورای خود در سرمستی محبت به خدا ارتقاء می‌دهد، «تصویر» در شباهت تکامل می‌یابد. برای درک بهتر رابطه بین «تصویر» و «شباهت» اجازه بدهید مقایسه‌ای را انجام دهیم. عکس تیره و تار، عکس تصویر یک شخص است که بیش از اندازه و یا دوبار در معرض منبع نور قرار گرفته و در این صورت معیوب است. عکس واضح تنها عکس شخص نیست بلکه «شباهت» به آن شخص دارد که ایده دقیق از شخص می‌دهد. همانطور که اگوستین قدیس می‌گوید «در این تصویر (که روح می‌باشد) شباهت خدا هنگامی کامل است که دید خدا کامل باشد».

در مورد این اصل یوحنا ی ق‌دیس می نویسد: «ما اکنون فرزندان محبوب خدا (تصویر) می باشیم. و هنوز روشن نشده که ما چه خواهیم شد. و ما این حقیقت را می دانیم که هنگامی که او ظاهر شود ما هم شکل (شباهت) او خواهیم بود، زیرا ما او را همانطوری که هست می بینیم» (۱- یو: ۳: ۲) و این مطلب پیش فرضیه تئوری دانش و آگاهی است که مستلزم این است که ذکاوت با هدفش مطابقت داشته باشد و یا با درک از آن شناسایی گردد. و مطلب این است که نه تنها با شناسایی ذهنی بلکه با اتحاد کامل روح و شخص با خداست که این تئوری حقیقت می یابد و این پایان خلقت ما در تصویر خداست.

۴۰- پدران کلیسا تفاوت دیگری بین تصویر و شباهت قائل شدند. بعضی‌ها می گویند که تصویر در طبیعت و نهاد ما وجود دارد و شباهت توسط فیض به ما داده شده. سایرین بین *imago creationis* یعنی تصویر خدا که در واقع در آدم وجود داشت که با تمام عطایای طبیعت و در عین حال با فیض خلق شده بود، و *imago recreationis* که هنگامی بوجود می آید که انسان توسط حضور روح آسمانی تعمید یافته و تقدیس می شود، تمایز قائل می شوند. پدران همگی تصویر خدا را در روح، «مسند» حضور خدا در روح می شناسند. تختی که متأسفانه می تواند خالی بماند. زیرا با وجودی که خدا همیشه در همه چیزها توسط نیرو، دانش و هستی خود حاضر می باشد ولی گفته می شود که او در موجودات روحانی که حضور خدا در آنها حداقل به طور مطلق تصدیق شده و خواهان ندارد، «غایب» می باشد. بعضی از پدران تکیه به این مطلب دارند که «تصویر واقعی خدا انسانی است که کار نیکو انجام دهد»، «اگر شما شاکر باشید تصویر خدا در وجود شماست». سایرین مانند گرگوری ق‌دیس اهل نیسا که در این رابطه برنارد ق‌دیس را تحت تأثیر قرار داده بود، جذب این تفکر شده بودند که تصویر الهی در انسان مخصوصاً توسط آزادی انسان ساخته شده است.

۴۱- اگر بخواهیم تمام این عقاید را خلاصه کنیم می توانیم بگوییم که تصویر خدا اوج آگاهی روحانی در انسان است. و بلندترین قله درک نفس است و این تنها با انعکاس حضور خود واقعی بدست می آید، خود واقعی که ممکن است از «حقیقی بودن» به دور باشد زیرا ممکن است با هویت عمیق روحانی شخص بیگانه باشد.

برای رسیدن به «خود واقعی» شخص در حقیقت باید توسط فیض، فضیلت و زهد، از «خود» غیرواقعی و غلطی که ما با عادات خودخواهی و کشمکش دائم با حقیقت بوجود آورده ایم، رهایی یابد برای یافتن خداوند، کسی که ما می توانیم او را در اعماق روح خود بیابیم، ما باید اول خود را بیابیم. اگر بخواهیم از تشبیه لفظی متداول استفاده کنیم ما باید «به سوی خود بازگشت کنیم»، ما باید «به خودمان بیابیم». زندگی معمولی ما توسط عادات، افکار و اعمال بد و همین طور با عادات بد اجتماعی که ما در آن زندگی می کنیم، به هم ریخته و مسدود شده. زندگی ما هنگامی که با زندگی حقیقی «خود» عمیق ما مقایسه می گردد چیزی بیشتر از هستی نیمه هوشیار و بی حال نمی باشد. زندگی که همه ما باید آن را هدایت کنیم. بیداری نسبت به حقایق روح و کشف تصویر خدا در درون

خود چیزی کاملاً متفاوت از بیداری افلاطونی روحانیت گوهر و جوهر انسانی رسمی ماست که با مادیت محکمی که ما را به پایین می کشد، تمایز دارد. دیدگاه مسیحیت تفاوت انتزاعی بین ذات و روح قائل نمی شود و در اعماق هستی اتحاد محکم جسم و روح که انسان را می سازد فرو می رود، و با آشکار کردن معبد روحانی همه راه های تفکر، که تصور باطنی ما را سد می کند، راهی به سوی مشارکت هستی بین ما با خدا و در حقیقت با روحانیت و واقعیتی که در ما زندگی می کند و در هستی غصب نشدنی ما وجود دارد، می گشاید. بدین طریق جسم به دور افکنده نمی شود (که به هر حال ممکن نیست) بلکه ترفیع و روحانیت می یابد. انسان نصف نمی شود، به هم می آید و خود را به شکل یک قطعه در می یابد که بیشتر از هر زمان دیگری اتحاد عناصر دارد.

۴۲. در نهایت اجازه بدهید در اینجا مکثی کنیم و روی معنی «روح» که مدام استفاده کرده ایم تعمق نماییم. پطرس قدیس که تفکرات علمای مذهبی را بر روی این نکته بخصوص معطوف می کند مانن بسیاری دیگر می گوید «روح» یا «*pneuma*» یا «جان» یا «*psyche*» و حتی با «ذکاوت» یا «*nous*» متفاوت و مشخص است.

«زیرا کلام خدا زنده و مقتدر است ... و نفس و روح را از هم جدا می کند» (عبر ۴: ۱۲).

تومای قدیس، در حالی که تصدیق می کند که پولس قدیس تقسیم افلاطونی انسان به جسم، روح و جان را پذیرفته، در مورد این مطلب این طور نظر دارد، او تفاوت بین جان (اصل زندگی) و روح (اصل درک و آزادی) را انکار می کند.

او می گوید:

جوهر جان، یکتا و همانند است، و جان به وسیله جوهرش به جسم زندگی می بخشد، در حالی که با نیروی خود، که ذکاوت نامیده می شود، اصل ادراک می باشد. و توسط این نیرو مفاهیم جاودانی را درک می کند».

اولاً روح یعنی قوه ذهنی والا و روحانی انسان و ذکاوت، به عنوان اصلی که یا مربوط به اندیشه و یا درک عملی است تلقی می گردد. به عبارت دیگر، روح اوج طبیعت انسان و منبعی است که از آن اکثر اعمال عالی، مشخصه و شخصی انسان گرفته می شود. تومای قدیس از این واژه به این معنی استفاده می کند و می گوید: «زیرا کیست از مردمان که امور انسان را بدانند جز روح انسان که در وی باشد».

متن این نقل قول آخری بلافاصله ما را با معنی دوم واژه «روح» آشنا می کند. و این معنایی است که ما باید توجه شدید خود را به آن معطوف کنیم. این «راز» ساده بگوییم «روحانیت» انسان به معنی کامل این واژه می باشد «روحانیت» (*pneumatikos*). در اینجا (*pneuma*) (روح) نیروی اندیشه طبیعی انسان و اوج طبیعت اوست. ولی آن اوج دگرگون شده. با وجودی که اساساً یکسان باقی می ماند ولی با درک این واقعیت که روح خدا در درون آن حاضر است کیفیتی کاملاً نو و متفاوت یافته است. بنابراین

روح نه تنها فقط روح انسان است بلکه روح انسان است که با روح خدا به وحدت رسیده. و آن روح انسان است که الوهیت و دگرگونی یافته که توسط ایمان توجیه و توسط فیض الهی به کار گرفته شده است و با احسان به زندگی ادامه می دهد. اعمال این روح *pneuma* به طور جدی مربوط به خود ما است و در عین حال آنها به خدا تعلق دارند. هنگامی که انسان می گوید «در روح» او دارد دعا می کند ولی روح خدا نیز در او دعا می کند و او را راهنمایی می کند و راه راز و نیاز کردن با خدا که ما وراء استفاده از زبان و ادراک است را به او نشان می دهد، *pneuma*. روح انسان است که توسط روح خدا راهنمایی شده و به حرکت می آید، با ایمان عمیق رها شده و با حکمت خدا می درخشد.

۴۳- با وجودی که اکنون واژه *pneuma* به معنی روح انسان بدون خدا و روح خدا بدون انسان به کار برده شده. مهم ترین معنی آن این است، یعنی روح انسان به صورت محرمانه ترین اتحاد ممکن با روح خدا نشان داده شده است. بنابراین، هر دوی آنها در تمام حقایق «یک روح» می باشند. «لکن کسی که به خدا بپیوندد با او یک روح است» (۱- قرن ۶: ۱۷).

و در این معنای بخصوص است که در سراسر این تعمق ها ما درباره انسان می گوئیم که «وی خود را در خدا یافت». انسان تا زمانی که در نفس شخصی در انزوا بسر می برد کاملاً خود را نمی شناسد. هویت او تنها هنگامی روشن می گردد که او کاملاً با «دیگری» روبه رو می شود. ما برای آزادی، انتخاب و فداکاری خود که دلالت بر والاترین نوع محبت دارد آفریده شده ایم. ما آزادی خود را با تصمیماتی که ما را برون از خود می برند تا سایرین را همانطور که واقعاً هستند ملاقات کنیم، کشف کرده و آن را توسعه می دهیم. ولی ما از شناخت و تجربه حقیقت به طور کافی عاجزیم مگر این که همه چیز را در نور او که تمام هستی و تمام واقعیت است جستجو کنیم. روح خدا در ما نفوذ کرده و روح ما را از درون خود ما روشن می کند، و به ما راه های یک آزادی را که با آن به تنهایی وارد ارتباطی روحانی و حیاتی با کسانی که در اطراف ما هستند می شویم نشان می دهد. با این ارتباط ما از حاکمیت بر خود و هویت خود آگاه می شویم. ما در می یابیم که واقعاً چه کسی هستیم، و پس از این کشف آماده قبول محبت و خدمت به دیگران می شویم.

* * *

فصل چهارم

سخن آزاد

۴۴- اصول عقاید بزرگان مذهب درباره آفرینش انسان در تصویر و همانندی به خدا اعلام می‌کند که آفرینش در حقیقت پیروزی زندگی است. هنگامی که خدا در بینی آدم دمید، همه چیز در انسان زنده شد: نه تنها جسم و ذهن او بلکه روح او که تصویر خدا در آن نهان بود. و تصویر خدا به شباهت خدا زنده بود. روح آدم با زندگی، حکمت، دانش و محبت آفریدگار و تقدیس دهنده خود زندگی می‌کرد. خدا در او و او در خدا می‌زیست. نزدیک بودن این وحدت، با در نظر گرفتن مفهوم *pneuma* برای ما روشن شده است.

۴۵- هنگامی که ما می‌گوییم آفرینش اولین پسر خدا پیروزی زندگی بود، منظور ما این است که همه موارد زندگی انسان در آغاز تاریخ انسان، متعالی و تقدیس شد. موجودیت کامل انسان نه تنها با روابطش با خدا بلکه با هم نوع خود (حوا) و با دنیای خلق شده، توسط دیدی الهی و آگاهی از حقیقت درونی و ارزش تمام چیزهایی که از دستان خدا آمده بودند، دگرگون گردید. آدم تنها یک عابد نبود، همانطوری که می‌بینم، انسان عمل بود. زیرا ما می‌توانیم هر دو فرضیه تصویر الهی را ترکیب و در یک فرضیه ببینیم و بگوییم که در هر دو مکتب اولیای مذهبی، آدم در عین حال یک بیننده، سازنده، پیامبر، پادشاه، پدر و یک همسر بود. در وجود او تعمق و عمل با یک هماهنگی کامل ترکیب شدند. با در نظر گرفتن این که تعمق کردن نیز جایگاه خاص خود را داراست ولی این حقیقت که زندگی، جایی که خدا همیشه در نوری دگرگون شونده و وحدت پذیر در اوج روح انسان سلطنت خواهد کرد، بر همه چیز تقدم دارد.

۴۶- مفهوم محرومیت انسان با خدا در کار و تعمق گاهی اوقات توسط پدران به زبان یونانی «*parrhesia*» ارائه شده است و شاید راحت‌ترین ترجمه آن «سخن و گفتگوی آزاد» باشد. این واژه در حقیقت معرف حقوق و مزایای یک شهروند در کلان شهر یونان بود. «سخن آزاد» وظیفه و امتیاز بود که هر شهروند درباره ذهنیات خود به طور کامل و صادقانه در مجمع‌های شهری که کشور بر آن حکومت می‌کرد، گفتگو می‌کرد. در داستان پیدایش ما درباره «آزادی سخن» آدم با خدا می‌خوانیم البته به طور مستقیم در مورد این که چه چیزی جایگزین آن شد هنگامی که این آزادی از آدم گرفته شد، سخنی گفته نشده است. در مورد *parrhesia* آدم در بهشت به طور تلویحی و نتیجه‌گیری اشاره شده است. و ما آن را در تضاد با چیزی که قبلاً به آن اشاره شده بود و در هنگام سقوط وی رخ داد می‌بینیم.

این مطلب در گفتگوی با خدا پس از «سقوط» روشن است. ما بعداً به صحنه‌ای که در آن آدم و

حوا از عریان بودن خود شرمگین هستند و برای خود «پوشش» تهیه می کنند که خود را از نظر خدا پنهان کنند، می پردازیم. و این اولین گام از خود بیگانگی بود که در نتیجه خودداری انسان از قبول خویش همانگونه که واقعاً است می باشد. خودداری که جوهر گناه اصلی را بوجود آورد.

هنگامی که آوای خداوند خدا را که در خنکای روز در باغ قدم می زد شنیدند آدم و زنش خودشان را بین درختان از خدا باغ پنهان کردند. اما خداوند خدا آدم را صدا زد و گفت «کجا هستی؟» او گفت «من آوای تو را در باغ شنیدم، و ترسان گشتم زیرا که عریانم و پنهان گشتم» سپس خدا گفت: «چه کس به تو گفت که عریانی؟ بنابراین تو از درختی که فرمان داده بودم نخوری، خوردی» (پید ۳: ۸-۱۱).

قبل از سقوط، آدم، شاهزاده آفرینش بطور مأنوسی با خدا گفتگو می کرد بدین معنا که او دائماً با خدا در جرقه های بصیرت رمزی یا در حقیقت موجودیت عمیق روحانیت خود و یا در حقیقت آفرینش عینی ملاقات می کرد.

او زمین را می پیمود، گویی که کسی بود که اربابی جز خدا نداشت. او از حاکمیت خود تحت فرمان خدا آگاه بود، مانند کشیش و پادشاهی بود برای تمام چیزهایی که خدا خلق کرده بود. او می دانست که هیچ گونه شورشی در سادگی و نظم هستی او وجود ندارد و تمام موجودات از او اطاعت می کردند. ذهن او دانش و آگاهی از خود و دنیای اطرافش را داشت و اراده او کاملاً بر طبق اعمال او با دید وی از حقیقت عمل می کرد. این هماهنگی والای تمام نیروهای او با اتحاد خود در اوج هستی آدم در جریان بود. در *pneuma* که با خدا یکی بود.

۴۷- تصویر *parrhesia* که می گوید گفتگوی مأنوس آدم با خدا کسی که پایین آمد که در بعد از ظهري در باغ بهشت قدم بزنند به طور عجیب و مؤثری مفهوم روحانی یکی بودن آدم با خویش و با خدا و با دنیای اطرافش را برای ما روشن می کند. «سخن آزاد» که پدران در باره اش سخن می گویند، بیانی نمادین از تطبیق کامل این واقعیت که انسان دقیقاً آن چیزی بود که خدا می خواست باشد. به عبارت دیگر او کاملاً خودش بود. انسان با «خود بودن» به تمام نیروهای پنهانی طبیعت غنی انسانی دسترسی پیدا می کند و در جایگاهی قرار می گیرد که در ارتباط کامل با همه مخلوقات و دارای فرمانروایی بر آنها می باشد و نهایتاً در ارتباطی دائم و بی مانع با روح خداست.

استعاره *parrhesia* حقیقت گرایی کامل انسان توسط اتحاد ماوراء طبیعه با روح خدا را بیان می کند، در عین حال اتحاد و یگانگی همه عطایای طبیعی، و ماوراء طبیعی که موجودیت انسان را همانگونه که خدا در نظر داشت باشد بیان می کند. بنابراین *parrhesia* نماد ارتباط کامل هوش و حکمت انسان با خدا از طریق دانش و آگاهی (*gnosis*) و تعمق (*theoria*) می باشد. و در ضمن نماد اشتراک کامل اراده وی با خدا از طریق احسان و نیکی می باشد. احساسات و اشتیاق و علاقه شدید آدم در پیروی محض با حکمت و اراده وی بود و همه اینها به نوبه خود در اتحاد کامل با روح خدا بودند.

۴۸- همانطور که تومای قدیس اشاره می کند که حکمت آدم کاملاً با خدا به اتحاد رسید و این حقیقت باعث شد که نیروی های خفیف او کاملاً پیرو حکمت او باشند. و این مطلب به نوبه خود، باعث تحت سلطه قرار گرفتن جسم توسط روح و جان گردد. در یک کلام خلاصه می کنیم، یکی از مهمترین نتایج اتحاد روحانی آدم با خدا این واقعیت است که این وحدت به طور کامل به جسم و روح او الوهیت و روحانیت بخشید. در نتیجه تا زمانی که جان او از خدا جدا نبود، جسم او نیز نمی توانست از روانش جدا باشد. نامیرا بودن آدم نتیجه مستقیم *parrhesia* آدم بود. و یکی از شیواترین بیان «شهروندی» او بین موجودات روحانی که خدا را در آسمان خدمت می کردند، بود. در عین حال مرگ جسم با جدا شدن جسم از جان به سادگی ظاهر بیرونی جدایی جان از خدا بود. مرگ روحانی و حقیقی آدم هنگامی بود که او مرتکب گناه شد.

۴۹- *parrhesia* ارتباط روحانی و آزاد موجود با موجودیت خدا بود. اشتراک موجودیت آدم با حقیقت اطراف او درون و از طریق حقیقت خدا بود که آدم دائماً در درون خود تجربه می کرد. و تمام نیرو و معنا از اتحاد جان او با خدا در «یک روح» مشتق شده بود. در این اتحاد عطایای حکمت ماوراء طبیعه تعمق و علوم، آرامش طبیعت بدون درد و رنج، طبیعتی که تا زمانی که اتحاد موجود است ابدی می باشد، جاری بود. تا زمانی که حقیقت، آدم را از اشتباه، جهالت، رنج و درد، سردرگمی، آشفتگی و مرگ رهایی می بخشید زندگی در آدم حکمفرما بود. اما آدم به منظور حکمفرمایی حقیقت در جانش باید دائماً با روشن بودن نور خدا در درون خود راضی باشد. او باید خویشتن و همه چیزها را در این نور خالص و نه در هیچ نور دیگری می دید. او می توانست در ارتباط با خداوند، با خودش و با حقیقت اطراف خود باقی بماند، البته تا زمانی که اجازه ندهد دروغ بین او و نور، بوجود آید. و حکمت او که تا آن زمان فریب نمی خورد، تاریکی را پذیرفت، و تحت فرمان اراده آزاد، حقیقت را انکار کرد و از نور دور شد. بنابراین دلایل سقوط آدم، قبول ارادی عدم حقیقت، رضایت به دریافت دروغ و حتی ترجیح دادن دروغ به حقیقت خود و حقیقت ارتباطش با خداوند، بود. این دروغ بی گناهی را از او گرفت. او در بی گناهی چیزی جز نیکویی در خود، در اشیاء و در خدا نمی دید. با گفتن دروغ دارای نیروی شناخت شد، نه با تفکر بلکه با تجربه. تجربه تزویر و ریا، ذوق و اشتیاق غریزی به حقیقت روحانی را در او تخریب کرد. فریب و خیالبافی برای تخریب ارتباط جاری موجود بین جان او و خدا رنگ گرفت. *parrhesia* نه به این دلیل که خدا به سخن گفتن با آدم رضایت نداد بلکه به این علت که آدم خلوص خود را از دست داد و از چیزی که در واقع بود شرمند شده، پایان رسید. او مصمم شد که از خدا و حقیقتی که دیگر نمی توانست بدون پنهان شدن با آن روبه رو گردد، فرار کند.

۵۰- با وجودی که آدم در آغاز یک متفکر و تعمق گرا بود، به نظر می رسد که پیدایش همه تأکید خود را بر زندگی فعال وی، در بهشت قرار داد. در بهشت تضادی بین عمل و تعمق وجود

نداشت. ما نیز اگر زندگی بهشتی آدم را که خدا به ما عطا کرده در مسیح بیابیم، باید دریابیم که تضاد بین آنها نهایتاً ناپدید می‌گردد. بنابراین جالب است که ما آدم را برای کار در باغ بهشت در نظر بگیریم و دریابیم که حتی فعالیت او اساساً دارای مشخصه تعمق بود زیرا کاملاً با نور اشباع شده بود و با وحدتش با خدا اهمیت یافت. در پیدایش (۱۵:۲) آمده است که «خداوند خدا آدم را گرفت و او را در باغ عدن گذاشت تا کار آن را بکند و آن را محافظت نماید»، این جمله مانند همه جمله‌های این متن عمیقاً اسرارآمیز است. در درجه اول ما انتظار داریم که این جمله دارای معنایی روحانی باشد یعنی وظیفه اصلی آدم حفظ وحدتش با خدا و ارتباط اصلی و کامل وی با سرچشمه حقیقت بود. هر چند که پدران این مطلب را به طور تحت‌اللفظی تفسیر می‌کنند، زیرا از آغاز انسان می‌باید که برای پرورش و توسعه آفرینش طبیعی وسیله دست خدا باشد.

۵۱- آگوستین قدیس که به نظر می‌رسید علاقه بسیاری به زراعت و باغبانی و تمام کارهای سخت بدنی داشت که طبق سنت به کاهن‌ها واگذار می‌شد، خیلی به سرعت خاطر نشان ساخت که اگر آدم حتی در بهشت کار می‌کرد، کار به هیچ وجه نباید توسط ما شرتلقی گردد. و همچنین از نظر ماهیت کیفی برای گناه محسوب نمی‌گردد. و او این مطلب را با سخن از ذات کار، ثابت می‌کند. آگوستین می‌گوید: حتی در هنگام سقوط هنگامی که زمین «تیغ و خار» می‌رویاند، «بعضی انسانها وجود دارند که از باغبانی لذت می‌برند و اگر آنها را از این کار باز دارند و به هر شغل دیگری رو کند، این مطلب برای آنها به مثابه یک تنبیه شدید است».

گرایش کلی آدم به کار با بی‌علاقگی همراه بود. (آگوستین در همین متن می‌گوید): آدم برای زندگی کردن کار نمی‌کرد، او کار می‌کرد زیرا «روانش مشتاق آن بود». دلیل او برای کار کردن، استفاده از قدرتی بود که خدا به او داده بود، و در خدمت به خدا با حکمت و مهارت خود خدا را کامل تر ستایش می‌کرد و با این واقعیت محض، موجودیت خود را به سطح بالاتر حقیقت و ارزش، ارتقاء داد. کار آدم جنبه مهم اشتراک هستی وی با حقیقت طبیعت و ماوراء طبیعه که او را احاطه کرده بودند، بود. کار گفتگوی وی با خدا بود، لحظه parrhesia آدم بود. در اینجا بعضی از عباراتی را که آگوستین قدیس آن را توصیف کرده می‌خوانید:

چیزی که حالا ممکن است شوق باغبانی باشد در آن روزها (در عدن) خیلی لذت بخش تر بود هنگامی که هیچ چیز چه از آسمان و چه از زمین مانعی بوجود نمی‌آورد. آنجا جز نشاط و شادمانی اراده چیزی وجود نداشت. خسته شدن از کار سخت، هنگامی که تمام چیزهایی که خدا آفریده با فعالیت انسان میوه‌های فراوان تر و غنی تری بیه‌ار می‌آورد، معنا نداشت. بنابراین خالق، بیشتر مورد تحسین و ستایش قرار گرفت زیرا او به جان منطقی که در جسم حیوانات جای داشت، بجای احتیاج به کاری که هرچند برخلاف میل آنها بود ولی جسم نیاز داشت، توانایی کار کردن را به همان اندازه که جان خواهان آن بود عطا کرد.

کلید این مفهوم کلی در آزادی روحانی که آدم در آرامش جان از آن برخوردار بود و او را قادر می ساخت «به همان اندازه که جان خواهان آن بود» کار کند، یافت می شود. واژه خواهان در اینجا به معنای حاکمیت هوای نفس نمی باشد.

کار انسان ها که به خاطر آرزوهایشان و یا محبت به پول انجام می شود، موضوع دیگری است. آنها ممکن است به آن علاقه مند گردند ولی این نوع کار، بردگی است. و از دید تفکرات و تمایلات، دقیقاً با آن چیزی که مورد نظر ماست در تضاد است. کار آدم پرستش بود اما کار کسانی که به دلیل هوای نفس و حرص و آز به دست آوردن مال است کشمکش نام دارد و پرستش آزاد نیست بلکه از نظر (روانشناسی) اجبار است. اگر کار متفکرانه انجام شود ما باید از خیلی چیزها مستقل باشیم تا بتوانیم بجای استثمار کردن برای آنها ارزش قائل شویم. ما نباید فقط از آنها استفاده کنیم، بلکه استفاده از آنها را ارج بگذاریم. و از آنها به خاطر آن چیزی که هستند به حق قدردانی کنیم، و بفهمیم که چه کار می کنیم. باید قادر باشیم تأثیرات اعمال خود را نه تنها بر چیزها و اشخاصی که ما مستقیماً با آنها در ارتباط هستیم بلکه بر سایر چیزهایی که در ارتباط با آنهاست، بسنجیم و کنترل کنیم. ما باید طوری کار کنیم که در برابر موجودات زنده و انسان هایی که ما با آنها زندگی می کنیم احساس مسئولیت کنیم. ما باید با آگاهی از ارزش اجتماع انسان، که از کار سخت ما بهره می برند، کار کنیم. بدین معنی که کار ما باید گفتگو با حقیقت و بنابراین گفتمان با خدا باشد. و این امر در درجه اول مستلزم دارا بودن کمی حکمت و ذکاوت، فروتنی و مهم تر از همه آگاهی به قوانین علت و معلول و توجه به دورنمای عواقب اعمال ما می باشد. آگوستین قدیس اندیشه کار را به عنوان یک گفتگو با حقیقت و خدا به زیبایی بیان کرده، او می گوید:

هنگامی که دانه ها کاشته شدند و شاخه ها سر بر آوردند، بوته ها نشاء شدند و قلمه ها و پیوندها به پایان رسیدند. گویی که انسان با هر ریشه و دانه ای گفتگو می کند و می پرسد که آنها چه کارهایی می توانند انجام دهند و چه کارهایی نمی توانند، چه موقع نیروی خود را بکار می برند و یا چرا نمی توانند کاری انجام دهند. چه کمکی از نیروی درونی خود و چه کمک و کوششی خارج از خود دریافت می کنند. چه منظره عظیم و اعجاب انگیزی است که انسان می تواند گفتگو با طبیعت چیزها را هر چه بهتر استدلال کند. از این گفتگو ما در می یابیم که نه کسی که کاشته و نه کسی که آبیاری کرده به شمار نمی آیند. بلکه خدا که فراوانی و فزونی را عطا کرده مهم است، زیرا کار توسط عمل خدا ثمربخش است. خداوندی که از درون خویش همه چیز را خلق کرد، بر همه چیز فرمانروایی کرد و همه چیز را به نظم درآورد.

در اینجا آگوستین این طور نتیجه گیری می کند که آدم دانش و علم را با تجربه بدست آورد. ولی او دارای علمی سری و القاء شده بود (*gnosis*) که در صحنه ای که او حیوانات را نام گذاری می کند ظهور می کند. زیبایی اسرارآمیز و اولیه این متن و تصاویر جنبه انسانی آن بهتر از هر چیزی وحدت ذهن آدم با خدا را نشان می دهد «و خداوند خدا هر حیوان صحرا و هر پرندۀ آسمان را از زمین

سرشت و نزد آدم آورد تا بیند که چه نام خواهد نهاد. و آنچه آدم هر ذی حیات را خواند، همان نام او شد» (پید ۲: ۱۹).

در شعری طنزآمیز و عمیقاً مربوط به هستی، مارک ون دورن، در مورد این حقیقت که حیوانات از این که توسط انسان نام گذاری و طبقه بندی شده اند، آگاهی ندارند می نویسد:

چه اسمی؟ آنها صدایی نشنیدند
در سکوت خود به چیزی فکر نکردند
به آنها آگاهی داده نشد که زندگی می کنند
و نمی پرسند چه کسی آنها را سرگردان کرد.

شاعر به ما یادآوری می کند که حیوانات «ساده بگوییم وجود دارند» و ادامه می دهد که اگر آنها سخن می گفتند این مطلب در مورد ما نیز صدق می کرد. این اطلاعات ممکن است به قدری فاقد هماهنگی باشند که دانش عینی از خودمان به همراه هر چیز دیگری در «پایان» دنیای هدفمند ما فرومی ریزد.

ساده بگوییم آنها وجود دارند. و با ما هستند:
و اگر سخن می گفتند در این باره حرف می زدند
و ما گوش فرا می دهیم و دنیا با یک ضربه
غیرمخلوق می گردد

درک مستقیم از آخرین سطر شعر عمیق تر از طنزی است که به آن اشاره می کند. در واقع، نام گذاری حیوانات توسط آدم یک آفرینش ثانوی بود. آفرینش معنوی و هدفمند آنها بود که موجودیتی عینی، با قابلیت ارتباط در اذهان انسان ها به آنها می بخشید.

۵۲- یکی از مهمترین اعمال *parrhesia* که درباره آن توصیف کردیم وارد کردن آدم در عملی سری و خلاق بود. ولی چگونه؟ نه با اعمال خشونت در طبیعت، حکمت و آزادی وی، و استفاده از وی به عنوان عاملی که بتواند چیزهایی را از هیچ بوجود آورد، بلکه برعکس، عملکرد آدم این است که به آفرینش نظر کند، آن را بشناسد، و سپس در درون خود به آن هستی روحانی و جدید ببخشد. او عمل آفرینش خدا را در درجه اول در ذکاوت خاموش خود، با تکرار واژه خلاقیتی که خدا توسط آن هر موجود زنده را آفرید، تقلید و تکثیر کرد. جالب ترین نکته در این داستان آزادی بود که در کار «آفرینش» نصیب وی شد. اسم توسط آدم انتخاب و تصمیم گیری شد، نه توسط خداوند. «و آنچه هر ذی حیات را خواند همان نام او شد». گویی که خدا منتظر آدم بود که این کامل بودن تصادفی را در مورد دنیای خلق شده وی با او در میان بگذارد. گویی که آخرین مرحله کاملاً به آزادی عمل انسان واگذار شده بود، خدا فرمان داده بود که هر چیزی چگونه باید باشد، و موجودیت و هستی آنها را در جایگاه مقدس سکوت الهی خود جای داد. و این وظیفه آدم بود که باید متفکرانه هر موجود را از سکوت بیرون آورد و آن را در معرض نور حکمت خود قرار دهد. و واژه کاملاً جدیدی را ابداع کند

که ارتباط بین تفکر و ذهن آدم و حقیقت ذهن خدا را مشخص کند. بنابراین علم آدم نه تنها کشف اسامی بلکه کشف جوهر آن نیز بود.

۵۳- زندگی تعمقی آدم، که با شناخت خود در خدا و خدا در وی آغاز شده بود، در گفتگوی بین آدم و خدا از طریق آفرینش توسعه می یافت و اکنون به مرحله ای رسید که انسان نه تنها آموخت که چگونه به چیزها بنگرد و آنها را ببیند، بلکه وسیله ای یافت که نظر خود را نسبت به آنها به دیگران منتقل کند. و در اینجا بود که گفتگو با سایر انسان ها آغاز گشت.

پس از موجودیت بخشیدن به موجودات زنده از هیچ، خدا از اعماق آزادی آدم، واژه ها، اسامی و علائم را استخراج کرد. و همه اینها به نوبه خود به شکل انواع اعمال عقلانی خلاق، شکوفا شد. آنها اشعاری خواهند شد که درک غیرقابل بیان حقیقت پنهان مخلوقات را بیان کنند. آنها فلسفه و علم خواهند شد و انسان می تواند توسط آنها تصوّر خصوصی خود را از جهان که عینی و جهانی می باشد به سیستم تفکری که همه بتوانند در آن سهیم باشند تبدیل کند. و در نهایت واژه ها تبدیل به علائم مقدس می گردند. آنها دارای نیروی جدا سازی بعضی از عناصر آفرینش و مقدس ساختن آنها خواهند شد. با «کلام و دعای خداوند» همه مخلوقات خدا که نیکو هستند، تقدیس خواهند شد (۱- تیمو ۴: ۵). به عبارتی در عین حال که مخلوقات نشانه های طبیعی خداوند، آفریدگار خود می باشند آنها می توانند، با سخن انسان، علائم مقدس و حتی رازهای مقدس گردند. آنها می توانند قدرتی کسب کنند که نه تنها نیروی هستی خدا را توسط موجودیت و کیفیت خود نشان دهند بلکه فراتر از آن آنها می توانند نشانه های والا و ابدی خدا را که قدوس است آشکار کنند. آنها می توانند نشانه های عمل حضور پنهانی خدای قدوس در سراسر جهانی که توسط او خلق شده، باشند.

این امر حائز اهمیت زیادی است. زبان و تفکر انسان باید بالاتر از سطح مفاهیم شخصی باشد تا شاید به ما اطلاعات دقیقی بدهند، اما راز موجودیت چیزهایی که این مفاهیم معرف آنها هستند دست نیافتنی است. آنها برای دست یابی به ژرفای ورطه واقعیت بی انتهای وجود خدا چند بار باید شکست بخورند؟ اما هنگامی که این مفاهیم معنای خود را برای مشخص کردن تمام چیزهایی که بر آنها دلالت می کنند در مرزی مشخص و واضح از دست می دهند، واژه به کمک ما می آیند و ما را با خود به سوی راز هستی خدا و به جایگاه مقدس کسی که قدوس است می برند. آنها قادرند نشانه هایی را از حضور خدا در درون ما نشان بدهند و بیشتر از آن، حتی می توانند باعث شوند که خدا در درون ما در نور بخصوصی که فضیلت ایمان است حضور داشته باشد. «لهذا ایمان بستگی به شنیدن و شنیدن بستگی به کلام مسیح دارد» (روم ۱۰: ۱۷).

۵۴- از طریق سخنان انسان که پراز عطایای الهی و همراه با نیروی اسرار آمیز تقدیس کردن است، که تنها متعلق به خدای قدوس می باشد، تقدس چیزی قابل لمس و مرئی می گردد. حقایق مادی و مشهود تبدیل به رازهای مقدس، و نشانه های دیگر وحدت انسان با خدا پیمانی مقدس می گردند.

مراسم مذهبی و مناجات انسان نیروی سراسر الهی را که چشمی ندیده و گوشی نشنیده را به قلب انسان وارد می‌کنند. واژه‌ها سپس دانه‌های دعا و تعمق می‌گردند، وسایل و ابزاری که باعث دگرگونی انسان به شباهت به خدای قدوس، کسی که هیچ کس بدون مرگ قادر به دیدن او نمی‌باشد، می‌گردند. واژه‌ها و نشانه‌ها در اعماق اندوخته دانش موروثی، و حافظه انسان و حتی در جان انسان، کسی که کاملاً خدا را فراموش کرده، پنهان می‌مانند. این دانه‌های اولیه الهی و مرموز در انتظار جوانه زدن هستند، مانند دانه‌های گندم که هزاران سال پیش به همراه فراغنه در هرم‌ها مدفون شده بودند.

۵۵- دریافت مستقیم و شخصی حقایق مقدس توسط جان هر شخص تجربه‌ای ناگفتنی است. دید و تصور عرفانی خدا را نمی‌توان از پدر به پسر انتقال داد. ولی تمایل آن دید می‌تواند ارثی باشد. توانایی احساس تقدس خدا در آفرینش او و جواب به آن توسط پرستش، کم و بیش، همیشه وجود دارد. و باید توسط نشانه‌ها و علائم مناسب بوجود آید. ولی توانایی علائم و نشانه‌ها برای تأثیر گذاردن پربار در جان انسان با حساسیتی بیشتر و یا کمتر به مکتبی رمزگونه محدود و مشخص شده‌اند. این حساسیت همیشه و واقعی وجود دارد، ولی واقعیت آن به سادگی از دست می‌رود، هر چند که به دست آوردنش مشکل نمی‌باشد. حساسیت به مکتب رمزگونه مذهبی هیچگاه مانند امروزه و مخصوصاً در بین انسانهای مذهبی منسوخ نبوده است.

۵۶- واژه‌ها توانایی انتقال حقیقت تقدیس را تا حد زیادی از دست می‌دهند زیرا انسانها بجای تمرکز بر مفاهیم نشانه‌ها، بر خود نشانه‌ها تأکید دارند. حس تقدس «روحانی» که بدون آن هیچ مذهب حقیقی وزنده‌ای وجود ندارد، کاملاً بستگی به توانایی ما برای ارتقای نشانه‌های انسانی خود و نفوذ در آنها و گذر از مفهوم آشکار آنها و وارد شدن به ظلمت اسرار دارد. در این معنا واژه نوعی تضمین اشتراک ذهنی با خداست، قبل از این که وسیله‌ای ارتباطی با دیگر انسان‌ها باشد.

۵۷- آدم حیوانات را نامگذاری کرد قبل از این که کسی را برای صحبت کردن داشته باشد. این موضوع نشان می‌دهد که در نظر نویسنده کتاب پیدایش کلمات کاربرد بیش از یک مکالمه ساده داشته‌اند، و چنین به نظر می‌آید که این کاربرد دیگر، کاربرد اولیه کلمات است. آدم حیوانات را نام نهاد، نه به خاطر منافع آنها، نه برای منافع هر انسان دیگری، و نه حتی فقط برای خودش. بلکه کلمات از جان وی توسط خداوند بیرون ریخته شدند، زیرا در این کلمات ارزشی مطلق به عنوان شاهدان، وجود دارد. کاربرد اولیه کلمات ترجیحاً تعمق بود تا حالت مکالمه‌ای برای موجودات. حتی اگر ما هرگز با کسی صحبت نکنیم یا در شکل مکالمه با دیگران تفکر کنیم، کلمات پوشیده در آوای صحیح خود، در اعماق استعداد ما می‌مانند تا به واقعیت و پرستش خدا شهادت دهیم. در این معنی کلمات نوعی مهر بر مشارکت روشنفکرانه با خدا هستند، قبل از این که وسیله‌ای شوند برای برقراری ارتباط با انسانهای دیگر.

۵۸- آفرینش حوا از پهلوی آدم ما را به سطح دیگری از اسرار و تعمق می برد. در آفرینش اجتماع انسانی، ما دارای نشانه و نوع اجتماعی کامل، کلیسا، اتحاد انسان با خدا در مسیح که جزء «اسرار» عالی است، می باشیم.

آدم اشتراک هستی خود با خدا را هنگامی که از هیچ به وجود آمد در اولین لحظه زندگی درک کرد و دریافت که در تصویر و شباهت به خدا خلق شده است. او هنگامی که از مأموریت خود به عنوان یک کارگر در آفرینش خدا آگاه شد، به حقیقت وجود خدا در موجودات زنده پی برد. او آموخت که سایر موجودات با ادراک را بیند و درک کند و هنگامی که او زبان را ایجاد کرد وسیله دیگری برای اشتراک با تقدس پنهانی خدا کشف نمود. و اکنون به کامل ترین شکل اشتراک موجود در محبت انسانی آگاهی یافت.

خدا آدم را به «خوابی عمیق فرو برد» و یکی از دنده هایش را برداشت و به دور آن گوشت نهاد و آن را تبدیل به زن کرد، زیرا نیکو نبود که انسان تنها باشد. آدم بیدار شد و دوباره ثابت کرد که عملکرد اولیه و اصلی زبان «سخن گفتن درباره» چیزها نیست بلکه دیدن معانی پنهان آنهاست. آدم پیرو فلسفه علمی نبود، بنابراین او سخن گفتن با زن را به محض این که خلق شد شروع نکرد. ولی بلافاصله شعری اخلاقی شامل بند و اندرز خطاب به خود و تمام جهان قرائت کرد: «پس آدم گفت، همانا این است استخوانی از استخوانهایم و گوشتی از گوشتم، از این سبب «نسا» نامیده شود زیرا که از انسان گرفته شد. از این سبب مرد پدر و مادر خود را ترک کرده به زن خویش خواهد پیوست و یک تن خواهند بود» (پید ۲: ۲۳ و ۲۴).

معما و رازی که در سرمستی وی شکل گرفت راز تنهایی بود که به شکل اجتماعی درآمد، راز درک تولید دوباره انسان و کامل شدن در کسی که «همسان» اوست و در عین حال «دیگری» است. آدم که کاملاً در خویشتن تنها بود به عنوان یک شخص نیاز به کامل بودن داشت، بدون تقسیم و کاهش و توسط عطیه خویش به دیگری. قانون انکار نفس تنها نتیجه گناه نمی باشد، زیرا احسان و نیکی قانون اساسی و اصلی جهان معنوی هستند. بدون آن انسان همیشه کمبود دارد، همیشه در درون خویش زندانی، و کمتر از یک انسان خواهد بود. انسان اگر بخواهد کاملاً خودش باشد نیاز به محبت کس دیگری مانند خودش دارد. انسان باید برای درک خویش، کاهش و تقلیل یافتن را تجربه کند و یا حتی همه حقیقت خود را به نفع دیگری کاملاً از دست بدهد. زیرا هر انسانی که بخواهد زندگی را حفظ کند، باید آن را از دست بدهد. ما هیچ گاه تا زمانی که نفهمیم که کسانی که ما واقعاً دوستشان داریم تبدیل به «خود دیگر» ما می شوند، کاملاً «خودمان نیستیم». با درک این مطلب ما کم کم در می یابیم که خدا نیز همانطور که خود را دوست دارد ما را نیز دوست دارد. بدون این آگاهی هیچ اشتراک کاملی وجود نخواهد داشت.

۵۹- در معمای محبت اجتماعی، در می یابیم که «دیگری» کسی نیست که باید او را دوست بداریم تا باعث تکامل ما شود، بلکه او کسی است که با دوست داشتن ما کامل تر می گردد. در کار

احسان و نیکی تنها دوست داشتن وجود ندارد، بلکه ما نیز باید توسط کسی دوست داشته شویم. انسانی که اهمیت نمی دهد که آیا او را دوست دارند یا خیر در مورد رفاه واقعی دیگران و جامعه بی اعتناست. اگر راضی نباشیم که دیگران ما را دوست داشته باشند خود ما هم نمی توانیم دیگران را دوست داشته باشیم.

زندگی «دیگری»، تنها ضمیمه و متمم زندگی ما نیست. همدم و یاور ماست و در همیاری به یکدیگر شکوه و عظمت را به خدا هدیه می کنیم. چیزی که در طبیعت یکتای او و سه شخص به طور مفرد و غیرقابل تقسیم، دیده می شود که باید به شکل منعکس و تکثیر شده در طبیعت های بسیاری که در انسان موجود است با وحدت دیگران در اجتماع دیده شود. اگر دیده شود به این مفهوم است که همه انسان ها همراه با آدم سقوط کردند و شکسته شدند و قطعات تصویر عظیم شکسته که می باید آینه خدا در اجتماع انسان باشد تنها در خدا، کسی که آرامش ماست، دوباره به هم می پیوندند و اجزای جدا شده آن را به اتحاد در می آورد و ما همگی در آدم جدید در مسیح یکی می شویم.

لیکن حالا در عیسی مسیح شما که در آن وقت دور بودید، از طریق خود مسیح نزدیک شده اید زیرا او آرامش و صلح است، او کسی است که هر دو را یک گردانید و دیوار جدایی را که در میان بود منهدم ساخت. و دشمنی به جسم خود را نابود ساخت (افس ۲: ۱۳، ۱۴).

ولی آدم در حوا نه تنها مونس و همراه را می شناسد بلکه به او به عنوان عروس می نگرد. اتحاد این دو در یک جسم برای دلداری و تسلی و حمایت متقابل نیست، برای خلقت و پرباری است، تنها شناخت متفکرانه زندگی نیست بلکه تولید فعال زندگی است، بخشیدن آن است، سهیم بودن و ارتباطی که ازدواج را به سطح والای روحانیت ارتقا می دهد که در آن عمل و تعمق در اسرار درخشان تاریکی ترکیب می گردند.

۶۰- در وحدت مرد و زن دیگر واژه ها نشانه های راز قدوسیت خدا نمی باشند بلکه انسان ها هستند که این نشانه ها را نمایان می کنند. خدا در آنها قدوس است نه به خاطر این که زندگی به نظر مقدس می آید بلکه اسرار آمیز است، به این معنا که وحدت پرحاصل کسانی که با محبت انسانی به یکدیگر محبت می ورزند، نشانه مقدس بخشش بی نهایت و انتشار نیکویی است که قانون درونی زندگی خداست. ولی از آنجایی که تقدس خدا دقیقاً والا بودن اوست، ازدواج انسان ها نشانه ای مقدس در این معنا می باشد: و به ما خاطر نشان می سازد که در قلمرو بهشت آنها «نه نکاح می کنند و نه منکوحه می گردند» (مر ۱۲: ۲۵).

بالاتر از همه در این راز گذر ازدواج همانطور که پولس قدیس می گوید، آدم نشانه ای از وحدت عیسی مسیح و کلیسا را می دید (افس ۵: ۳۲). ظهور متعالی تقدس خدا در تابش ظهور عهد عتیق یافت نمی گردد بلکه در احسان عیسی مسیح در برابر انسان ها تجلی می یابد ازدواج با محبت که توسط تقدیس کلیسا دگرگون می گردد و چیزی از این محبت بوجود می آید که عیسی مسیح کلیسای

خود را تقدیس نمود و راز طبیعی این ارتباط با محبت راز ماوراء طبیعه، ارتباط تقدس از طریق احسان و نیکی می‌گردد. محبت جسمی و روحانی که تبدیل به منبع زندگی فیزیکی می‌گردد هم خودخواهانه و هم متواضعانه می‌باشد. محبت روحانی که سرچشمه قداست است کاملاً متواضعانه و مقدس است. باروری محبت فیزیکی به علت متابعت از تمایل کورکورانه غریزه طبیعی ضروری اما باروری محبت روحانی همیشه آزاد است و آزادی آن با تواضع آن تناسب دارد. محبت روحانی خواهان چیزی برای خود نمی‌باشد، تنها خواستار آزادی و توانایی بخشیدن می‌باشد. آدم در مقابل خود و زن و در عشقی که آن دو را با هم متحد می‌کرد فداکاری و احسانی را دید که انسانها را قادر می‌ساخت که عشقی روحانی نسبت به هم داشته باشند و در یک بدن در عیسی مسیح زندگی کنند.

۶۱- آدم حتی در اتحاد با حوا، ازدواج الهی و انسانی را در مسیح شناخت، او احتمالاً عمیق‌ترین جنبه *parrhesia* را که بدون گناه او هیچگاه نمی‌توانست آشکار گردد، پیش بینی نکرده بود. حقیقتاً برای آدم بی‌گناه که با اطمینان به خدا برسد و با آن قدوس (و فراموش نکند که او دارای قدوسیت والایی است) به عنوان یک پدر و شاید به تعبیری با یک همسان (زیرا خدا ما را دوستان خود نامید و دوستی حقیقی یعنی مساوی بودن) گفتگو کند، امری عالی و حیرت‌آور بود. ولی *parrhesia* انسان‌هایی که گناهکارند امری حیرت‌انگیز است، در انسانهایی که مجبورند خودشان را زیر بار گناه و خطا حس کنند، انسان‌هایی که باعث رنجش خدا شده و از نظر او به این علت که اوهم و خیالات واهی خود را به حقیقت وی ترجیح می‌دادند، دور شده‌اند. معمای بزرگی که وجود دارد این است که خدا نه به خاطر یافتن موسای دادگر بلکه به خاطر یافتن گناهکاران به زمین آمد. زیرا هنگامی که خدا به عنوان یک نجات‌دهنده به جهان آمد، انسان‌هایی که او با آنها سخن می‌گفت، دوستشان داشت و می‌خواست با آنها دوست شود، دقیقاً گناهکاران بودند.

برای شناختن این حقیقت باید بدانیم که هیچ انسانی چه خوب و چه بد نمی‌تواند ادعا کند که به درستی به خدا محبت می‌کند، زیرا این محبت نیست. محبت باید به صورت عطیه‌ای رایگان بخشیده شود، نه به صورتی غیر از آن. گناهکاری که آماده است محبت خدا را به عنوان عطیه‌ای از طرف او و برای نزدیکی به او قبول کند از انسان «عادلی» که به خاطر شایستگی‌های خود مصر است که بگوید استحقاق این را دارد که او را دوست داشته باشند خیلی به خدا نزدیک تر است. زیرا، اولی خیلی زود دست از گناه می‌کشد (زیرا خدا او را دوست دارد) و دومی احتمالاً شروع به گناه کردن، می‌کند.

کلیسا چقدر خردمندانه سرود «گناه شاد» (*felix culpa*) آدم را می‌سراید. ما به یاد سؤال عیسی مسیح از شمعون جزامی می‌افتیم: «طلبکاری را دو بدهکار بود که از یکی پانصد و از دیگری پنجاه دینار طلب داشتی. چون چیزی نداشتند که دین خود را ادا کنند، هر دو را بخشید. بگو کدام یک از آن دو او را زیاده‌تر محبت خواهد نمود» (لو ۷: ۴۱ و ۴۲). خدا سپس این طور اظهار کرد «کسی که آمرزش کمتر یافت، کمتر محبت می‌نماید» (لو ۷: ۴۱).

۶۲- شاید هنگامی که ما *parrhesia* آدم را در عدن در نظر می‌گیریم، معمای اعتماد انسان به نزدیک شدن اختیاری به خداوند، موضوعی مربوط به کنجکاوی فکری است. اما هنگامی که می‌بینیم گناهکار آزادانه توسط عیسی مسیح به خدا نزدیک می‌شود، موضوع کاملاً فرق می‌کند: این موضوع برای ما ملموس است و می‌تواند تجربه‌ای برای ما گردد. به علاوه این تنها *parrhesia* است که ما باید آن را تجربه کنیم. «سخنی آزاد» که خدا و آدم با یکدیگر به طور مأنوسانه دارند تنها می‌تواند گفتگویی باشد که با بخشش آغاز می‌گردد. *parrhesia* که می‌تواند متعلق به ما باشد عطیه بزرگتری از عطیه آدم است. این عطیه با ترحمی هولناک و شفا بخش و شجاعت نزدیک شدن به او دقیقاً همانگونه که هستیم، به ما داده می‌شود. یکی از کلیدهای تجربه واقعی مذهبی آگاهی تکان دهنده به این مطلب است که هر چند ما از خود تنفر داشته باشیم نمی‌توانیم نسبت به خدا تنفر داشته باشیم و این آگاهی در درک تفاوت بین محبت خود و محبت خدا ما را یاری می‌نماید. محبت ما یک نیاز است در حالی که محبت او یک عطیه است. ما نیاز داریم که در خود نیکویی‌ها را بینیم تا بتوانیم خودمان را دوست بداریم ولی خدا چنین نیست. او ما را دوست دارد نه بخاطر این که ما خوب هستیم زیرا او خوب است، کسی که فقط خوبی‌ها را در ما می‌بیند. ولی تا زمانی که ما خدایی را که فقط تجسم خود ماست پرستش کنیم ما از قدرت سیراب نشدنی او که در دید واضح و بی‌نهایت خود چیزی جز شر نمی‌بیند و برگرفتن انتقام اصرار دارد، وحشت داریم.

۶۳- دسترسی آزاد و مطمئن یک جان که رو در رو با خدا قرار می‌گیرد و از رحمت خدا آگاهی دارد و به خاطر بیزاری از خود به علت گناهان تحلیل نمی‌رود، زیرا می‌داند که با رحمت خدا این خود انزجاری از بین می‌رود. این *parrhesia* است که به ما تعلق دارد زیرا «نیکویی و احسان خدا نجات دهنده ما آشکار گردید» (تیط ۳: ۴). پس از سقوط آدم مثال‌های زیادی در عهد عتیق در مورد *parrhesia* موجود است و یکی از آنها در مورد ایوب است که به تقدس خدا آنقدر آگاهی داشت که شایعات دوستان مقدس خود را نادیده گرفت. صداقت و روانی که با آن ایوب از رنج خود شکایت می‌کرد و خودداری از قبول زهد و اصول عقلانی یارانش، نشانه اسرارآمیز و معمای *parrhesia* وی بود. زیرا آزادی گفتگویی که توسط آن به خدا نزدیک می‌شویم باید بر اساس صداقت باشد و ایوب کاملاً صادق بود. صداقت او توسط ذات مقدس شناسایی شد و از میان گردباد به ایوب پاسخ داد و سخنان مقدس دوستان مذهبی او را به سخره گرفت. فصل‌های سی و هشت تا چهل و یک کتاب ایوب مثال‌های نیکویی از *parrhesia* انسان است که همه گفتگوها توسط خدا انجام می‌گیرد. این فصل‌ها سروده‌های روحانی درباره شگفتی‌های خلقت (که به این وسیله خدا گفتگویش را با انسان ادامه می‌دهد) می‌باشند. و هر شگفتی نامگذاری شده و در مقابل ایوب به شکل کشمکش و پاسخ قرار گرفته است. و این در واقع یکی از مشخصه‌های *parrhesia* واقعی می‌باشد. موقعیتی اختیاری و آزاد که در آن راز نفوذناپذیر خدا با ما مستقیماً گفتگو می‌کند و با پرسش‌هایی که جوابی ندارد با ما در

کشمکش و پرسش است. ولی در پایان ایوب اعتراف می کند که «دانش من به ماوراء میزان رسید» و وحشتی ندارد که به نوبه خود از خدا پرسش کند (ایوب ۴:۴۲).

این مطلب به این دلیل است که خود خدا به او فرمان داد «کمر همت ببند مانند یک انسان: من از تو پرسش می کنم و به تو به من جواب گو باش! *parrhesia*» موقعیت کامل بلوغ کسی است که توسط خدا آزمایش شده و به معنای کامل روحانیت، یک انسان است.

* * *

فصل پنجم

روح در اسارت

۶۴- *parrhesia* که دسترسی آزاد آدم به خدا را در بهشت به او داد و همچنین دسترسی به خدا را در بهشت جدید به ما می‌دهد، باز شدن درهایی بود که توسط مصائب مسیح انجام شد و بر اساس اعتقاد و ایمان به حقیقت رحمت خدا قرار داشت. ولی گناه آدم که بهشت را از وی و ما ربود به علت اعتقاد و اطمینان دروغین بود، اطمینانی که به طور عمدتاً تمایل به گناه را انتخاب و باور کرد. چیزی در آرامش کامل آدم وجود نداشت که این بازی با عدم واقعیت را تضمین کند. مشکلی برای نگاهداری این مفهوم که باید از سقوط در تخیلات خودداری شود، وجود نداشت. ضعف و احساسی که او را علی‌رغم قضاوت برترش به سوی هدف غیرمنطقی خود سوق می‌داد در جسم او وجود نداشت تمام اینها نتیجه ارجح بودن چیزی بود که «وجود نداشت». حتی محبت سالم و طبیعی به خود که طبیعت آدم با درک کامل آن شاد بود، چیزی جز اضافه کردن عدم حقیقت به واقعیت نبود. برعکس اگر می‌توانست، کس دیگری بجز خودش باشد، دیگر خودش نبود.

تمام اینها را می‌توان در یک واژه جمع بندی کرد: غرور. زیرا غرور پافشاری احمقانه‌ای است بر موجودیت چیزی که ما نیستیم و هیچگاه نمی‌خواستیم که باشیم. غرور نیازی عمیق و سیرنشدنی برای قبول عدم واقعیت است. تمنایی بیش از حد که دیگران دروغی را که ما خودمان آن را ساخته و باور کرده‌ایم، باور کنند. که بلافاصله شخص انسان و کل جامعه‌ای را که او در آن زندگی می‌کند و همه انسان‌ها را در غرور اصلی آدم، آلوده کرده است. به عنوان تأثیر ثانویه، دارای مفهومی است که علمای دینی آن را نفس اماره نامیده‌اند: تقارب همه احساسات و عواطف بر خود سپس غرور و خودخواهی بر روی یکدیگر در دور و تسلسلی باطل عمل می‌کنند، هر یک با بزرگنمایی توانایی دیگری، که زندگی ما را تخریب کنند. به عبارتی ساده‌تر، غرور نوع والای ذهنیت مطلق است، و همه چیز را از نقطه نظر «خود» محدود شخص به عنوان مرکز جهان می‌بیند. حالا همه می‌دانند ذهنیتی که ما آن را درک و احساس می‌کنیم و گویی که در مرکز چیزها هستیم به این علت است که ما همین‌گونه آفریده شده‌ایم. هر چند که غرور این احساس ذهنیت را به مطلق متافیزیکی ارتقا می‌دهد با خود باید طوری رفتار کرد که گویی همه جهان نه تنها از نظر احساسی بلکه در اصل، حقیقت به دور آن در چرخش است. نفس اماره سپس به خدمت غرور در می‌آید تا بتواند این فرضیه وسواس گونه متافیزیکی را اثبات کند. اگر من مرکز جهان هستم پس همه چیز به من تعلق دارد و من می‌توانم همه چیزهای روی زمین را تصاحب کنم. من می‌توانم به مردم دستبرد بزنم، تقلب کنم و دیگران را فریب دهم. من هر کاری که دلم بخواهد می‌کنم و هیچ کس هم نمی‌تواند در مقابل من بایستد. و در عین حال همه باید مرا به

عنوان یک بانی خیر، شخصی دانا، رهبر و پادشاه دوست داشته باشند و به من احترام بگذارند. آنها باید اجازه دهند که من آنها را فریب دهم و همه چیز آنها را صاحب شوم و بالاتر از همه، آنها باید به من تعظیم کنند، پاهای مرا ببوسند و با من مانند خدا رفتار کنند.

بنابراین، اگر انسان نخواهد در سراسر زندگی مانند یک طفل رفتار کند، کاملاً نیاز به فروتنی دارد. رشد کردن در حقیقت یعنی فروتن بودن. باید خیالات واهی، که من مرکز همه چیز هستم و سایرین فقط به خاطر آسایش و لذت من زندگی می کنند، را به دور افکند. متأسفانه غرور چنان عمیق در جامعه انسانی ریشه دوانده که بجای آموزش فروتنی و بلوغ به یکدیگر، همه ما با غرور و خودخواهی بزرگ می شویم. برداشت هایی که باید ما را «بالغ» نمایند، اغلب به ما حالت ثبات و سکون و پوشش می دهند که غرور ما را ملایم تر و مؤثرتر می کند، در پایان برای یک زندگی اجتماعی، اغلب سازشی راحت وجود دارد که غرور تو و من بدون اصطکاک با هم سازش داشته باشند.

به همین علت است که اعتماد به جامعه برای بوجود آوردن «توازن»، واقعیت گرایی «و فروتنی، خیالات و اوهامی خطرناک است. اغلب اوقات فروتنی که جامعه از ما انتظار دارد به سادگی تسلیم شدن و رضایت دادن به غرور جمع و کسانی که دردمند قدرت هستند، می باشد. و بدتر از همه در حالی که ما می آموزیم که فروتن و با فضیلت شویم، به خود این اجازه را می دهیم که به نام «جامعه» بدترین جرم ها را مرتکب شویم. ما در زندگی خصوصی خود آرام و ملایم هستیم در حالی که به عنوان یک جمع و گروه تبدیل به یک جانی می شویم. زیرا قتل که توسط یک شخص انجام می شود، جرم عظیمی است ولی هنگامی که موقع جنگ یا انقلاب باشد. به عنوان اوج قهرمانی و فضیلت نشان داده می شود.

۶۵- انسان امروزه فکر می کند که نفع عظیمی که در زندگی جمعی در جستجوی آن است، خودداری از ارتکاب به جرم با دست یابی آسان به املاک، دوستان بانفوذ، و یا طبقه اجتماعی که به ما امر می کنند که کارهای شری را که در اعماق قلب ما نهفته است انجام دهیم، می باشد. بنابراین دیگر مسئول آن نخواهیم بود اینها همه تصورات ماست. و به مفهومی دیگر، ما بدترین گزینه های خود را در خدمت بربریت جمعی ارضا می کنیم و در پایان برای آن تحسین می شویم. ما به صورت قهرمان، رئیس پلیس و یا حتی یک دیکتاتور در می آییم.

برای ما موارد خیلی ظریف روان شناسانه که پدران کلیسا در رابطه بین غرور، حرکات اجباری، تشویش و سایر عناصری که از عمل اصلی آدم ظهور کرد و آدم با آن روح انسان را در هم شکست، تحقیق و تفحص می کنند، حائز اهمیت بسیاری است.

بدون آن که وارد جزئیات شویم بگذارید، به تبعیت از افکار برنارد قدیس، طرحی از شکل اجمالی وسیع این تصویر آزادانه داشته باشیم.

عملی که منبع رد روحانیت انسان شد، عمل آدم بود که خود را از خداوند، از خودش و حقیقت اطراف خودش جدا کرد. گسیختگی از اشتراک موجودیت بود که نه تنها او را کاملاً حقیقی قلمداد

کرده بود بلکه به او سهیم بودن در تمام حقایق موجود در وی داده بود. آدم با غرور محض که تحت تأثیر احساسات، عواطف، ضعف، جسمیت و ترس قرار نگرفته بود، ورطه ای بین خود و خدا و سایر انسان ها بوجود آورد. او تبدیل به جهانی کوچک محصور در خود که در ارتباطی سست، پراز تردید و ترس با سایر جهانیان اطراف خویش بود، گردید. جهان جوانی که از او و حوا بوجود آمد، جهانی وحشی بود، جهانی غیرقابل پیش بینی و مخرب. موجوداتی مانند قائن که به طور خاص توسط خدا مشخص شده بودند مبدا که کشته شوند.

این گناه چه بود؟ در درجه اول حالتی از ذهن بود. بدون شک عملی آشکار بود که باعث شد «میوه درخت ممنوع» خورده شود. ولی قبل از این که این عمل انجام شود، حالت و گرایش وجود داشت. راهی بود برای نگرستن به حقیقتی که انسان را محکوم کرد تا تبدیل به غیرواقعیت گردد. آن گرایش چه بود؟ به طور ساده، آدم دارای حکمت وجود و تجربه همه چیزهای نیکو و حقیقی، به صورت عرفانی با خدا متحد شده بود، خداوندی که منبع بی نهایت و ابدی تمام حقایق ممکن و واقعی بود. آدم می خواست با دانستن چیزهای دیگری که فکر می کرد خیلی بیشتر از دانسته های اوست، انسانی بهتر شود. او در حقیقت می خواست با خوردن میوه درخت معرفت خیر و شر، به حکمت خیر خود حکمت شر را بیافزاید. به طور دقیق تر، او می خواست آگاهی موجودیت شر را تجربه کند. او نه تنها می خواست شر را از طریق نتیجه گیری تئوری (فرضیه ای) خیر بشناسد (که می توانست بدون ارتکاب به گناه آن را دریابد)، بلکه می خواست به طریقی شر را بشناسد که حتی خدا درباره آن آگاه نبود، به عبارتی دیگر یعنی با تجربه خود. از نقطه نظر ماوراء طبیعه افزودن تجربه شر به تجربه خیر برای او غیرممکن بود. در آرزوی رسیدن به چیزی که از نظر او آگاهی بیشتر بود، او در واقع به چیزی رسید که به شکل مصیبت باری کمتر بود. در جستجوی «دو» آگاهی، او به کمتر دست یافت، یعنی چیزی بیشتر از «یک» آگاهی اصلی نصیب وی نشد. و همه میراث خود را که مالکیت آزادانه همه چیزهای نیک و خیر بود به عنوان پسر خدا از دست داد. او طعم تلخ شیر را چشید و دریافت که چیزی وحشتناک است. و به خاطر این موضوع از خود متنفر گشت.

البته به نظر من این عمل به تنهایی باعث تخریب روح آدم و وحدتش با خدا نشد، زیرا این خسارت توسط تمام چیزهایی که در واقع در گرایش او که به گناه کردن منجر گردید، مشهود بود. من فکر می کنم چیزی مانند رفتار پرومتئین بود که به طور مخفیانه در دورنمایی که آدم داشت و باعث شد که او میوه را از درخت بد باغ آبخورد. این واقعیت که او وسوسه شد با سربچی واضح تجربه شر را «بدزد» به نظر من نشانه این احساس بود که در صورت از دست دادن تمام چیزهای نیکویی که برای او وجود داشت، می توانست با دزدیدن باز گردانده شوند.

۲- اینجا باید خاطر نشان کنیم که از عبارت «درخت بد» از نقطه نظر عینی استفاده می شود. یعنی درخت نیکو نبود که آدم به طور مطلق از دست زدن به آن منع شده بود تا برتری خدا آشکار گردد.

۶۶- غرور آدم نوعی کوری پرومتهین نسبت به طبیعت حقیقی محبت. او درک نکرد که عطایایی که به او بخشیده شده بود تا هنگامی که عنوان عطایا به آنها اطلاق می شود، مالک آنهاست. آنها را هیچگاه نمی توان با حق پیروزی و غلبه کردن به دست آورد زیرا این امری محال است. و اگر بخواهیم جز این فکر کنی. در واقع طبیعت حقیقی خدا را به خوبی درک نکرده ایم. به یاد بیاورید که قبلاً در مورد پرومتهیوس گفته بودیم که: با قصد دزدیدن آتش و ناآگاهی از این که آتش به رایگان به او داده می شد، خدایان دروغی تنها کمی از انسان قوی تر، روحانی تر و عاقل تر بودند. آنها در نهایت مانند انسانیمحتاج به آتش بودند و از دستبرد به آتش نفرت داشتند. و حاسدانه از هر هجویی به اولمپوس دفاع می کردند. زیرا نمی خواستند انسان دارای چیزی باشد که به آنها تعلق دارد، نمی توانستند ببینند که ضعیف تر می شوند و انسان قوی تر می شود. و همه این مفاهیم اشاره دارد بر خدایی باریک بین، حسود، ضعیف و ترسو.

حال آدم با دست زدن به میوه بد، خودش می توانست شر را با چشیدن آن، بجای نتیجه گیری بشناسد. آدم اشاره می کند که چشیدن طعم شر چیزی بود که خدا نیز احتمالاً در طلب آن بود. شاید چیزی بود که خدا می ترسید آدم داشته باشد، مبادا که انسان آنقدر قوی شود که با خدا یکسان گردد. و آدم در آن هنگام در حداعلای امکان که برای انسانی که در بصیرت سعادت آمیز ابدی در وحدت با خدا نقصان داشت با او یکسان شده بود، که این امر شاید می باید که پاداش آزمایش وی باشد. چنین افکاری فقط در ذهن کسی که هنوز خدای راستین را نشناخته بود یافت می شد.

حال برنارد قدیس این طعم مرگ (*sapor-mortis*) را در قلب گناه اصلی جای می دهد، که دقیقاً در تضاد با حکمت *sapida scienta* یا موجودیت (چشیدن) آگاهی و دانایی از خیر الهی است. این دو کاملاً با یکدیگر ناسازگار هستند، آنها نمی توانند با یکدیگر وجود داشته باشند. در نتیجه آدم با یادگیری و دریافت یکی از آنها لزوماً دیگری را از دست داد.

۶۷- آگاهی از خیر خدا هنگامی امکان پذیر است که ما خیر و احسان خدا را در خودش تجربه می کنیم. به عبارتی دیگر، او خودش آن را «تجربه می کند». بنابراین، تجربه ما از احسان او تجربه آزادی، بخشش و عاری از نفس پرستی ابدی می باشد. که در صندوقچه قلبمان نگهداری می شود با این شرط که برای محبتی که در درون ما و محبتی که در درون خداست تفاوت قائل شویم. در خدا محبت به عنوان بخشش با آزادی ابدی تجربه شده است، در ما این محبت به عنوان دریافت آن در آزادی محتمل فناپذیر در دستان ما تجربه شده است. ولی این شرط، این حس دریافت بیش از اندازه مهم می باشد. زیرا هیچ تجربه کاملی از طرف خدا نمی تواند در عین حال که آزمایش آزادی انسان (به طور بی سابقه و ناگهانی است) از سوی رحمت وی نباشد. و آن رضایت آزادانه عمل متقابل

۳- در واقع در توسعه کامل این تجربه مسیحیت، آگاهی از موجودیت سه شخص الهی در شخصیت های خودشان وجود دارد، که هر یک از آنها ما را در ارتباط با این محبت فناپذیری که ذات الهی است قرار می دهد.

بخشیدن و دریافت کردن است که بین دو شخص^۳ فناپذیر و فناناپذیر رخ می‌دهد. در پایان برای دریافت محبت کامل الهی ما باید عمل بخشش او را با تسلیم شدن کامل به محبت او تقلید کنیم. تمام این عوامل وارد طبیعت محض *sapientia*، حکمت والای تجربه خدا، می‌گردد و اشتراکی موجود در زندگی محرمانه وی که همان محبت است، می‌باشد.

۶۸- آدم با عمل غرورآمیز خود و با اصرار به «توسعه و بهبود بخشیدن» به حکمت و علم خود و افزون دانش شر، به طور اجتناب ناپذیری تجربه کامل نیکی را که خدا آن را به رایگان به او عطا کرده بود، از دست داد. ولی او خیلی بیشتر از یک تجربه را از دست داد. او ابدیت، تعمق، نیرو و قدرت بر خود و بر آفرینش غیرمنطقی و در نهایت بر موقعیت خود به عنوان پسر خدا را از دست داد. این محرومیت‌ها فقط انتقام خداوندی خشمگین نبود، بلکه گرایش به عملی بود که منجر به گناه آدم شد. او فناناپذیری را از دست داد: ولی چرا؟ زیرا برای او زندگی دقیقاً در وحدت با خدا که سرچشمه زندگی است خلاصه می‌شد. با قطع ارتباط بین روح خود و سرچشمه حیات، همه چیز به عهده او قرار گرفت و او خود سرچشمه حیات خویش گردید. ولی او سرچشمه‌ای ناقص بود که بزودی رو به خشکی می‌رفت.

او آزادی خود را از دست داد: نه تنها آزادی انتخاب را، بلکه رهایی از گناه، و آزادی رسیدن به محبتی که به همین منظور خلق شده بود. او بی سابقگی طبیعت منظم و کاملی را که توسط والاترین عطایا یعنی راز فیض، ارتقاء یافته بود با اجبارها، تشویق‌ها و ضعف‌های اراده، اراده‌ای که هر کاری را که نمی‌خواهد انجام دهد، انجام می‌دهد و از چیزهایی که باید به آنها محبت بورزد، نفرت پیدا می‌کند و با تمام وجود از جستجوی چیزهایی که مورد نیاز اوست صرف‌نظر می‌کند، مبادله کرد. او تصمیم گرفت که با قطع ارتباط با خدا بر خودش متکی باشد و به همین منظور او باید خدای خطاکار، بینوا و کوچک خودش می‌شد. اکنون همه چیز باید در خدمت او باشند زیرا که او دیگر خادم آفریدگار نبود. ولی دقیقاً به این دلیل که او دیگر کاملاً در نظمی که خدا برای همه ایجاد کرده بود جای نداشت، تمام موجودات بر علیه آدم شورش کردند. و بجای احساس امنیت و حمایت، او در میان دلایل مختلفی برای تشویش‌ها، ناامینتی و ترس احاطه شد. او دیگر قادر به کنترل کردن بدن خویش که تا حدی مافوق روحش شده بود، نبود. ذهنیت او به دلیل خدمت نکردن به خداوند، در خدمت به جسم رنج می‌کشید. و با افکاری پوچ، مانند نیاز به پوشش تغذیه و خشنود کردن جسم و حفاظت موجودیت سست آن از تهدید دائمی مرگ، فرسوده می‌گشت.

آرزوی خواستنی‌های خاکی، که همگی به مرگ منتهی می‌شدند، او را با سایه‌های تیره احاطه کرده بود و روح وی در این شرایط جز صورت رنگ پریده مرگ را که مانند شبی همه جا وجود داشت، نمی‌دید. روح وی با لذت بردن از چیزهایی فناپذیر، گویی که آخرین هدف او

می باشد، جامه فناپذیری می پوشید. جامه جاودانگی از بین نمی رود بلکه باقی می ماند، ولی با پیروزی جامه مرگ بی رنگ می گردد.

۶۹- اگر ما در سقوط اصلی، به سطح طبیعی خود نزول می کردیم، موقعیت مان به این وخیمی نبود. ما فناپذیر، محکوم به بی اعتنایی و رنج بردن و بقیه چیزها می شویم: اما می توانستیم به سرنوشت خویش تن داده و خود را با آن وفق دهیم. زیرا در حقیقت جوهر طبیعت انسان توسط گناه اصلی نه تخریب بلکه تضعیف شده بود. از نظر برنارد قدیس سقوط، نزول از ماوراء طبیعه به طبیعت نبود بلکه سرنگونی به دلسردی ناگهانی بود. «طبیعت» تاریخی انسان که در واقع برای وحدت ماوراء طبیعه با خدا خلق شده، کاملاً واژگون شده بود. ولی قابلیت ذاتی «نیاز» به وحدت الهی را حفظ کرده بود.^۴

روح انسان هنوز تصویر خداست، و مهم نیست که چقدر در قلمرو غیرواقعیت ها سیر کند و دور شود ولی هیچگاه آن قدر غیرواقعی نمی گردد که سرنوشت اصلی او، از آزردن شدن و یادآوری نیاز روح به بازگشت به خدا و دوباره حقیقی شدن، دست بکشد.

۷۰- مفهومی محکم، خاص و نگران کننده در مورد انسان در انجیل یافت می شود که انسان هیچ گاه به عنوان موجودی دارای جوهر ناب و انتزاعی انسانی در نظر گرفته نشده است. هنگامی که به انسان انتزاعی بودن را نسبت می دهیم مشکلات و مسائل غامض و حزن انگیز زندگی قابل حل می گردند و می تواند اضطراب هایش را از بین ببرد. زیرا اگر انسان چیزی جز حیوانی منطقی نباشد، تنها کاری که باید انجام دهد این است که معقولانه زندگی کند و همه صفات حیوانی خود را تحت کنترل استدلال و عقل خویش قرار دهد. و در این صورت او خواهد توانست به آرامشی مشخص و طبیعی برسد. و بتواند که حداقل در شأن و مقام طبیعی خود به عنوان یک انسان، «خود را بیابد» و شاید هم به آگاهی از خالق دور خود برسد و خدا را به عنوان علت تمام معلولاتی که از همه جوانب ما انسانها را احاطه کرده اند، بشناسد. او حتی شاید خدا را به عنوان توجیه «مطلق» حس هستی شناسی موجودیت، که گاهی از اعماق روح ما به بیرون می تراود «تجربه کند»، ولی متأسفانه این کافی نیست. فترت درونی ضمیر و وجدان ما، جایی که تصویر خدا در اعماق موجودیت انسان حک شده، بدون وقفه به ما خاطر نشان می سازد که ما برای آزادی والایر و سرانجامی روحانی تر به جهان پای نهاده ایم. با وجودی که پلی «طبیعی» بین طبیعت و ماوراء طبیعه وجود ندارد، موقعیت مستحکم انسان به عنوان مخلوقی از طبیعت با هدفی ماوراء طبیعه اضطرابات و تشویش های وی را اجتناب ناپذیر می کند. زیرا او آرامش را تنها در خدا می یابد: نه تنها خدا طبیعت، بلکه خدا زنده، نه خدایی که بتوان او را با چند تصویر انتزاعی به صورت مادی تجسم کرد، بلکه خدایی که ماوراء همه مفاهیم

۴- نیاز طبیعی ما به وحدت با خدا به این معنی نیست که طبیعت ما می تواند این وحدت را سرانجام تلقی کند. همان طور که برنارد قدیس می گوید: خدا ما را برای خودش خلق کرد و روح های ما آرامش را تنها در خدا می یابند.

است. و نه خداوندی که تنها در وحدت اخلاقی و ادراکی است بلکه خدایی که با جان ما تبدیل به «یک روح» می‌گردد. و این به تنهایی واقعیتی است که خلقت ما را توجیه می‌کند. آیا در اینجا تنها ما در نهایت «خود را در می‌یابیم»؟ منظور دریافتن خویشتن طبیعی خود نیست بلکه خارج از خویشتن و در خداست. زیرا سرنوشت ما باید بی نهایت عظیم تر از خویشتن های ضعیف ما باشد: «من گفتم: شما خدایان هستید، همه شما فرزندان ذات باری تعالی» (مز ۸۱: ۶).

تشویق روحانی انسان درمانی جز عرفان ندارد.

۷۱- گناه آدم یک حرکت دوگانه است که تفسیرهای درونی و برونی دارد. هنگامی که او از خدا کناره گرفت و در خود فرو رفت نتوانست در مرکز خویشتن قرار بگیرد و در ورطه تعدد و پریشانی چیزهای خارجی فرو رفت. نظر آگوستین قدیس در مورد سقوط او چنین است: آدم، طبیعت انسانی خود را واژگون کرد و با همین یشراط آن را به فرزندان خود منتقل نمود. و وظیفه هر یک از ما این است که این واژگونی را برای خودمان به حالت اول و صحیح آن برگردانیم، این وظیفه ای آسان نمی باشد. زیرا که آدم در ابتدا روحش را در مرکزیت خدا قرار داده و همه امور در این وحدت والا نظم یافته بود. او در آغاز از نظر روحانی از خدا کناره گرفت و در جان خویش وارد شد، گویی که می توانست به تنهایی و خصوصی در روح خود زندگی کند و همه امور را بجای خدا به خود موکول کرد.

عواقب عملی این حرکت آدم، در سقوط خود زندگی کردن، به شیوه ای بود که گویی هیچ امر نیکویی هر چند معمولی در جهان وجود نداشت. آگاهی و هوشیاری او از شر او را درگیر شناسایی دوباره موجودیت خویش بر اساس خیر شخصی خود کرد، خیری که در ابتدا باید مستقر و محدود گردد و سپس در مقابل هر شری از خود دفاع کند. او دیگر «روحانی» نبود و جسم او بر روحش تفوق داشت. پس از آن تنها ارتباط او با حقیقت از طریق روزنه هایی بود در دیوار قلعه حواس پنج گانه او. ولی حواس تنها به امور مادی توجه دارند. بنابراین، روح آدم در ماهیت جسمانی غرق شد و با این واقعیت او وابسته به بنده ماده و مادیت شد. مادیت به خودی خود شر نمی باشد. مادیت مانند هر چیز دیگری توسط خدا خلق شده است که شامل جسم و عواطف و احساسات آن است و اساساً خیر می باشد. ولی کاملاً تحت سلطه مادیت در آمدن شر است، زیرا در آن صورت تعقل در دست احساسات و تحت سلطه آن قرار می گیرد و سپس جسم بر کل انسان حکومت می کند. چرا؟ زیرا جسم و احساسات تمایل به بی نظمی دارند، آنها تحت توجه محرک های احساسی می باشند. بنابراین، کورکورانه و خود به خود نسبت به هر محرکی عکس العمل نشان می دهند. روحی که در ماده و ماهیت غرق شده و غیرقابل کنترل است مانند فرمانده کشتی است که وسیله هدایت خود را از دست داده و توسط امواج و طوفان به هر سو کشیده می شود. این کشتی شاید کشتی خیر باشد ولی از دست رفته است.

جان انسان در مرحله سقوط به مراتب بدتر از فرمانده کشتی سرگردان است، زیرا فرمانده کشتی حداقل از خطری که کشتی اش را تهدید می کند آگاه است. روح ما که به خودش واگذار شده آگاهی

کمی از قربانی شدن در مصیبت دارد. روح در ابتدا فکرمی کند که موقعیت او نسبتاً خیر است و در جهان کوچک خود، در جسم، تقریباً احساس آرامش دارد. و مسئولیت خود را برای فرمانروایی بر این جهان با قوانین خود برقرار می‌کند. به تدریج در می‌یابد که کنترل ناچیزی بر امور دارد؛ و در می‌یابد که در حقیقت چقدر نیازهای کورکورانه و درخواست‌های اجباری احساسات بر او فرمانروایی می‌کنند. اگر روح قرن‌ها در شک به سر برده است، روانکاوی دیگر امکان شک کردن به ستمی که ضمیر ناخودآگاه ما را هدایت می‌کند و اجباراتی که بر روح سقوط شده انسان انجام می‌شود، را قبول ندارد.

۷۲- روح انسان با استدلال و معذور دانستن حرص و شهوت و جاه طلبی جسمی خویشتن خودخواه، و استتار خود در نقصان‌ها و بزرگنمایی گناهان دیگران، و طفره رفتن از ترسهای بی‌شمار به خود می‌قبولاند که دروغ‌های خود را باور کند و به هزاران وسیله متوسل می‌شود که صدای پنهان تشویش و نگرانی را خاموش کند. انسان با از دست دادن درک هویت واقعی خود آرامش معصوم درک نفس خود را با درد و رنج خود آگاهی گناهکارانه خود تعویض کرد. انسان بجای این که کاملاً در روح واقعیت داشته باشد، در سرمستی از خود گسسته تعمق که کاملاً به «دیگری» منتقل می‌گردد، به معنای خاص کلمه دچار «پربشانی» گردید و توسط آگاهی‌های زیادی که داشت از هم گسیخته شد. او از همه امور جزئی آگاه است، همه چیز به جز چیزهایی که مهمترین هستند، را به خاطر دارد. همه چیزهایی که نباید احساس کند، حس می‌کند؛ به درخواست‌هایی که هیچ‌گاه نباید شنیده شوند، تسلیم می‌گردد؛ به همه جا می‌نگرد و به صدای جیر جیر الوار و ناله کرکره‌های چوبی خانه تسخیر شده خود توجه می‌کند. زیرا جان و جسم او که آفریده شده بودند که معبد خدا باشند، محلی تسخیر شده به نظر می‌رسند که ساکنین محق آن اخراج شده‌اند. برای خلاص شدن از سکوت اتهام، سعی به تغییر دادن مکان به کمین‌گاه دزدان فایده‌ای ندارد. کامیابی‌های شغلی و تجملات هر چند که زیاد باشند نمی‌توانند ناپسندی اندوه و دلتنگی درون ما را پنهان کنند.

۷۳- آدم با قرار دادن خویش بین خدا و خودش از مرکز خویش گذشت و از سوی دیگری سر بر آورد که از خدا بگریزد و از نظر ذهنی کل جهان را در تصویر خود و همانند خود بازسازی کرد. کار سخت دردآور و بی‌فایده‌ای که به نسل ما به ارث رسیده کار سخت علوم بدون حکمت است نه رنج و سختی ذهن، بلکه اجزاء قطعاتی که هیچ‌گاه منجر به آرامش و رضایت نمی‌گردند، زیرا هیچ تکلیفی بدون روبه‌رو شدن با ده‌ها تکلیف دیگری که باید انجام گردند، به پایان نمی‌رسد. در میان ما تعداد کمی این صداقت را دارند که با کتاب جامعه (سلیمان) فریاد برآورند «لهذا من از حیات نفرت داشتم زیرا اعمالی که زیر آفتاب کرده می‌شود، در نظر من ناپسند آمد چون که تماماً بطلت و در پی باد زحمت کشیدن است. پس تمامی مشقت خود را که زیر آسمان کشیده بودم مکروه داشتم» (جا ۲: ۱۷ و ۱۸). آنها واژه‌های وحشتناکی هستند که ما به آنها نمی‌اندیشیم زیرا از آنها بوی ناامیدی به مشام می‌رسد، و ناامیدی دقیقاً وهمی است که توسط اعمال پیوسته ما به بوته فراموشی

سپرده می شوندند. زیرا برای شخصی که سقوط کرده ناامیدی تسکین دهنده است زیرا که درد و رنج روانی را که به طور غریزی می داند که برای تعمق ساخته شده، آرامش می بخشد. جانی که با شناسایی آن عمل که ضروری نیز می باشد، تنها می تواند وسیله ای برای رسیدن به هدف باشد.

۷۴- اگر ما بخواهیم به سوی خدا بازگردیم و خود را در وی بیابیم باید سفر آدم را برگردانیم، و از راهی که او آمده به عقب باز گردیم. جاده در مرکز جان ما قرار دارد، آدم از خدا جدا شد و به درون خود فرو رفت و سپس از خود گذشت و به طرف خلقت روی آورد. ما (به معنای صحیح و به اعتقاد مسیحیت) باید از چیزهای خارجی بیرون بیابیم، و از مرکز خود بگذریم و خدا را پیدا کنیم. ما باید با آزاد کردن خود از تشویش ها و ترس ها و آرزوهای نامتعادل، خویشتن حقیقی خود را کشف کنیم و هنگامی که مالکیت جان خود را به دست آوردیم بیاموزیم که از خویشتن «خارج شویم» و توسط احسان ماوراء طبیعه به سوی خدا و دیگران برویم.

اولین گام این است که موقعیت واقعی خود را بشناسیم. قبل از این که در آرزوی یافتن خود در خدا باشیم باید این واقعیت واضح را، که ما از او دور هستیم، بپذیریم. قبل از این که درک کنیم که واقعاً چه کسی هستیم باید آگاه شویم که شخصی که فکر می کنیم اکنون هستیم، اگر خیلی خوب باشیم، یک بیگانه و یا هویتی دروغین هستیم. ما دائماً باید از انگیزه های او آگاه باشیم و در پنهان کاری های او نفوذ کنیم. در غیر این صورت سعی و کوشش، برای خود آگاهی منجر به شکست خواهد شد. زیرا اگر ما کاملاً و خوشنودانه در تخیل خود در مورد این که چه کسی هستیم به نتیجه رسیده باشیم، خود آگاهی تنها سعی می کند که هویت ما را در مقابل این بیگانه و پنهان کار تقویت کند، هر چند که حتی یک انسان طبیعی قادر است که در صورت صادق بودن خود آگاهی را شروع کند. سقراط عادت داشت که در آتن سیر کند و شهروندان «حق پندار»، رؤسای که تصور می کردند که می دانند چه کسی هستند، و فیلسوف هایی که فکر می کردند که اسرار واژه ها و قدرت خود آگاهی را می دانند، را پریشان و گیج می کرد. در نهایت او را به این علت که به آنها به طور واضح گفته بود که آنها جرأت ندارند با چنین مسائلی روبه رو شوند، به قتل رساندند و حکم قتل قضایی به نام خدایان انجام شد. ولی این دقیقاً واضح ترین نوع قبول این حقیقت بود که این اشخاص از روبه رو شدن با مسئله غیر واقعی بودن خودشان وحشت داشتند، و با مطرح کردن «واقعی بودن» خدایان، کسانی که خودشان نیز به آنها اعتقاد نداشتند، از خود دفاع می کردند.

۷۵- خوشنودی انسان به داشتن هویت خارجی مانند عکس در پاسپورت، مصیبتی روحانی می باشد. آیا زندگی وی تنها در اثر انگشتان اوست؟ آیا او واقعاً وجود دارد زیرا نامش در کتاب (who is who?) چه کسی کیست؟ چاپ شده؟ آیا چاپ عکس او در روزنامه ساندی (یک شنبه) آیا اشاره می کند که او یک مرده است که روحی در جسمش حلول کرده؟ اگر او کسی است که فکر می کند هست دیگر کارش تمام است. زیرا دیگر زنده نیست، هر چند که به نظر برسد که وجود دارد.

در واقع او مسئولیت وجود داشتن خود را به دوش جامعه می اندازد، بجای روبه رو شدن با این پرسش که او کیست؟ او فرض می کند که او یک شخص است زیرا هنگامی که در خیابان قدم می زند کسانی هستند که او را می شناسند. از آنجایی که ما در تصویر و همانند خدا آفریده شده ایم هیچ راهی برای درک این مطلب که چه کسی هستیم وجود ندارد مگر این که در وجود خود تصویر الهی را ببایم. حال این تصویر، که در فرد فرد ما ذاتاً وجود دارد، در حقیقت با استدلال و نتیجه گیری منطقی شناخته می گردد. ولی برای شناسایی هویت ما به عنوان تجربه ای واقعی کافی نیست. اما نتیجه گیری بهتر این است که ما موجود هستیم زیرا دیگران طوری رفتار می کنند که ما وجود داریم.

۷۶- همانطوری که بعضی انسان ها برای کشف آگاهی ناگهانی و طبیعی از قابلیت زندگی و حرکات و شادمانی فیزیکی خود باید مبارزه کنند، همه انسان ها نیز باید برای دستیابی دوباره به آگاهی حیاتی و ناگهانی «روحانیت» خویش مبارزه کنند. و به این حقیقت پی ببرند که آنها دارای جانی هستند که قادر به زندگی کردن است و می تواند ارزشهای عمیق و پنهانی را، که جسم و احساسات هیچ گاه به تنهایی نمی توانند کشف کنند، تجربه کند. و این روحانیت در انسان با تصویر الهی در جان ما شناسایی می گردد.

توماس قدیس بینشی محکم و کاملاً هستی گرایانه از تصویر الهی به ما ارائه می دهد، وی می گوید: تصویر الهی تنها «معرف» ایستای چیزی در جوهر الهی نیست، بلکه تمایلی پویاست که ما را به سوی وحدت با خدا می کشاند. تصویر الهی نوعی میزان حساسیت جاذبه چیزها به خداست. «تصویر خدا مادام که جان قادر است به سوی خدا هدایت گردد در جان دیده می شود».

حال اگر ما بخواهیم این تصویر را در خود شناسایی کنیم وارد شدن به درون خود کافی نیست. کافی نیست که درک کنیم که روحانیت طبیعت و ذات ما بالقوه خداگونه است. این توان بالقوه باید حقیقت یابد. چگونه؟ توسط دانش و آگاهی و عشق؛ یا دقیق تر بگوییم با آگاهی از خدا که از تجربه محبت و محبت، ناگسستنی است. همانطور که توماس قدیس در متن واژه های بالا نقل کرده است «تصویر خدا بر اساس دانش و آگاهی که جان از خدا درک کرده و بر طبق محبتی که در آن دانش و آگاهی در جریان است، در جان موجود است».

آگاهی نفس در این معنای واقعی مذهبی آن، آگاهی کمتری است از خویشتن نسبت به آگاهی از خدا، کسی که ما را به اعماق موجودیت خود ما می کشاند. و در آن هنگام ما واقعی می شویم و واقعیت خود را نه هنگامی که خود را به عنوان موجودیت انفرادی یک شخص منعکس می کنیم، بلکه هنگامی که ما خود را ارتقاء می دهیم و با ماوراء انعکاس گذر می کنیم و تمامی جان خود را به مرکزیت خدا که زندگی ماست قرار می دهیم، تجربه می کنیم. به عبارتی دیگر ما هنگامی کاملاً خویشتن را «درک می کنیم» که از آگاهی جداگانه نسبت به خود دست می کشیم و هیچ چیزی را جز خدا که ماورای همه دانش ها و آگاهی است، نمی شناسیم.

ما هنگامی کاملاً خود را می‌شناسیم که تمام آگاهی‌های ما از دیگری است، از خدا که مطلقاً نسبت به تمام موجودات «دیگری» محسوب می‌گردد، زیرا او در لایتناهی، ماوری همه می‌باشد. تصویر خدا هنگامی که خود را از کفن و گوری که در زندان خود آگاهی ما محبوس شده، آزاد می‌گردد و هنگامی که خود را در آگاهی کامل او، کسی که قدوس است، نقش می‌بازد، در ما زنده می‌گردد. و این یکی از راه‌های اصلی می‌باشد که «زیرا هر که بخواهد جان خود را خلاصی دهد آن را هلاک سازد» (لو ۹: ۲۴).

۷۷- معنی این آیه وفاداری و توجه به سخنان خدا را در بردارد. «کسی که از خداست سخنان خدا را می‌شنود». «آگاه» بودن از خدا یعنی وارد شدن به ارتباط با او، کسی که در لایتناهی، پنهان و ماورای همه چیز است. خدا مادام که در خویشتن است شناخته نمی‌شود و تنها هنگامی که خود را بر ما آشکار می‌سازد ما او را می‌شناسیم. اما خدا از طریق کتاب مقدس با ما سخن می‌گوید، در نام پسرش خود را وقف ما کرده است و تمامی زندگی ایمان ما سخنان خدا در قلب‌های ما می‌باشد. *Fides ex auditu*. ما سخنان خدا را، در عبادت، در کتاب مقدس در تعمق و در هر بیانی از اراده و خواست او برای ما می‌شنویم. «انسان تنها با نان زندگی نمی‌کند بلکه با هر کلامی که از دهان خدا می‌آید زنده است». این شنوایی و فرمانبرداری از کلام خداست که یکسانی الهی را در روح ما جایگزین می‌کند و واقعیتی را به دنبال دارد که ما را آزاد می‌سازد.

۷۸- کشف تصویر الهی در جان ما، اگر توسط ما تجربه شده باشد، تجربه‌ای از چگونگی جدید بودن است. ما در مسیح «انسان‌های جدیدی» می‌شویم، و با تغییر هدف آگاهی و دانش خود و درک نوع آگاهی‌مان قادر می‌شویم که حقیقت را تشخیص دهیم در واقع هنگامی که ما خدا را در این معنا می‌شناسیم او را به عنوان یک «شیء» تلقی نمی‌کنیم زیرا او در هیچ مفهومی نمی‌گنجد. برعکس آگاهی سری از خدا که در آینه تصویر او در ما واقعیت یافته به طور اسرار آمیزی با آگاهی او از ما منطبق می‌گردد. پولس قدیس می‌گوید «من خواهم شناخت»، «چنان که نیز شناخته شده‌ام». (۱- قرن ۱۳: ۱۲) ما او را با محبت او که خود را در ما می‌شناساند و محبت او به ما درک می‌کنیم. چیزی که در دید و تصویری سعادت‌آمیز کاملاً درک می‌شود در آغاز تعمق حتی در زندگی امروزه درک می‌شود.

شناخت خود واقعی ما در تصویر الهی، شناخت این واقعیت است که خدا ما را می‌شناسد و به ما محبت می‌کند، بدین ترتیب این شناخت مطلقاً از هر خود آگاهی متمایز است، هر چند که از نظر روحانی عمیق به نظر برسد، و مطلقاً با هر گونه بیداری روحانی تفاوت دارد، به جز هنگامی که انسان به آگاهی و بیداری زندگی می‌رسد، وقتی که در درون خود به طور ناگهانی کشف می‌کند که انسانی دیگر به او محبت می‌کند. ولی این بیداری تنها قیاسی ضعیف با بیداری الهی است که هنگامی که «صویر» در روح ما به خود می‌آید و در می‌یابد که توسط خدا «دیده» و «خوانده» شده است و سرنوشت آن این است که باید به طرف او کشیده شود، به وجود می‌آید.

۷۹- بدون این بیداری و آگاهی درونی، که از درک رحمت و محبت خدا به ما سرچشمه می‌گیرد، این تصویر تنها به صورت همانندی نهانی، مبهم و پنهان باقی می‌ماند و به دلیل این که دیده نمی‌شود از آن قدردانی نمی‌گردد. تصویر هنگامی زنده می‌گردد که با احساس رحمت غیرقابل توصیف خدا، شباهت گم شده‌اش را به او که محبت است، به خود بگیرد. حضور خدا در ما حضور همانندی او در روح ما می‌باشد. یکسانی و همانندی که بیش از یک نشانه است و آن کلام خداست که در جان ما با عمل روح او متحد شده است. احساس «کشیده شدن» و «برده شدن» به فضای لایتناهی آزادی که والا و غیرقابل تفکر است و توسط محبت انجام می‌گیرد، بیان وحدت روحانی ما با پدر در پسر و توسط روح القدس است که در هویت حقیقی ما، ما را به عنوان فرزندان خدا می‌سازد.

۸۰- هنگامی که انسان در ارتباطی روحانی و نزدیک به خدا وارد می‌شود کاملاً طبیعی است که احساس کند که کاملاً از درون تغییر کرده است. روح ما دستخوش تغییر می‌گردد یک *metanoia* که کل هستی ما را پس از ارتقاء یافتن به سطحی جدید راهنمایی می‌کند، و حتی به نظر می‌رسد که کل طبیعت ما را تغییر دهد. سپس «خود آگاهی» به شکل آگاهی در می‌آید، که در آن ما کاملاً با نفس تجربی و خود تفاوت داریم. در عین حال ما از این واقعیت که این شکل جدید هستی واقعاً «طبیعی تر» از هستی معمولی ماست، به طور واضح آگاه می‌گردیم. «برون بودن از خود» و آزادانه و کاملاً رفتن به سوی «دیگری»، به سوی خدا و در او و یا در سایر انسان‌ها، «طبیعی» تر است تا این که در مرکزیت و محصور در خویشتن قرار بگیریم. هنگامی که ما به سطح الهی ارتقاء می‌یابیم خود را انسانی حقیقی می‌بینیم. ما خود را ارتقاء می‌دهیم و با نگرستن به خود و تنها خدا را دیدن، خود را در نوری جدید می‌بینیم. بدین ترتیب با یک عمل واحد، ما به دو حرکت دست می‌یابیم ورود به خویشتن و خروج از خویشتن که ما را به مرحله بهشتی، که اساساً به این منظور خلق شده ایم، باز می‌گرداند.

۸۱- متأسفانه این *metanoia* خیلی نادر است و اغلب در زندگی انسان‌ها شناخته شده نیست. در واقع هیچ نیروی طبیعی، استعداد و نبوغ انسانی و هیچ حدی از شجاعت و سخاوت به خودی خود برای به وجود آوردن این تغییر قلب کافی نمی‌باشد و باید توسط خدا و فیض او عملی گردد، زیرا عطیه ای الهی می‌باشد. اگر این عطیه نادر است و دلیل آن ترس، کوری، ناآگاهی و تنفر ما از به خطر انداختن خود است. نهایتاً اگر ما بخواهیم از درون جهشی به بیرون بکنیم باید از تمام چیزهایی که متعلق به ماست، از تمام نقشه هایمان، درنگ و تأمل و قضاوت هایمان دست بکشیم. این بدان معنا نیست که ما نیروی تفکر و عمل خود را از دست بدهیم بلکه آمادگی هرگونه تغییری که عمل خدا در زندگی ما انجام می‌دهد را داشته باشیم. کل سرنوشت ما وراء طبیعه ما بستگی به این آمادگی به تغییر دارد. در دنیا تعداد تعمق گرایان بسیار محدود است زیرا انسان‌های معدودی هستند که کاملاً خویشتن را ترک کرده و خود را در دسترس محبت قرار داده‌اند. یعنی انسان‌های اندکی قادر هستند که شیوه‌های حمایت خود را در سفر روحانی به سوی خدا انکار کنند. بدین ترتیب، می‌توان گفت که

حتی بین انسان‌های مذهبی نیز ایمان کمی وجود دارد شاید به خصوص در میان این گونه انسان‌ها. زیرا هنگامی که انسان به خدا نزدیک می‌شود و کم‌کم درمی‌یابد که خدا در ابره‌های بی‌نهایت و تسلیم‌نشدنی ماوراء‌پنهان است، ترس از یک کسی که کاملاً دیگری است بر او مستولی می‌گردد.

۸۲- خدا فاصله بین خودش و ما را با سازش با ضعف و نقصان ما کم نمی‌کند. با خدا هیچ نوع سازشی وجود ندارد و وجود نخواهد داشت. رحمت او که بخشش کامل محبت خود به ما می‌باشد، چیزی غیر از سازش است. زیرا او در عوض خواستار تقدیم کامل عطیه وجود ما به خود می‌باشد ولی خود بیگانگی در درون ما، مانع از تقدیم این عطیه می‌گردد.

۸۳- هنگامی که نور حقیقت خدا شروع به یافتن راهی در مه توهّمات و خودفریبی که ما را احاطه کرده می‌کند، هنگامی که تصویر خدا در درون به خود باز می‌گردد، نفس دروغینی که ما از آدم به ارث برده‌ایم تجربه عجیبی را آغاز می‌کند، تجربه عجیب ترسی که آدم پس از ارتکاب به گناه احساس کرد و به همین دلیل بین درختان باغ پنهان شد، زیرا که صدای خداوند خدا را در آن بعد از ظهر شنید. اگر ما بخواهیم هویت خود را بیابیم و از راهی که آدم در آن سقوط کرد به سوی خدا بازگردیم باید یاد بگیریم که سخنانی مانند «چون آوازهات را در باغ شنیدم، ترسان گشتم، زیرا که عربانم، پس خود را پنهان کردم» (پید ۳: ۱۰) به زبان نیاوریم. ما باید «پوشش برگی» و «جامه جلد» را که پدران کلیسا به طور مختلف به عنوان احساسات و دل‌بستگی به چیزهای خاکی و ثبات در تصمیمات سخت خود برای بودن شخصی بجز خویشتن واقعی خود تفسیر می‌کنند، به دور افکنیم.

* * *

فصل ششم

آدم ثانویه

۸۴- تمام چیزهایی که درباره ساخته شدن انسان در تصویر و همانندی خدا و در نتیجه بودن در وحدت با خدا گفته شده، برای یک مسیحی ناقص و فاقد معنی است. مگر این که ما آن را در هدایت به طرف شخص، کلمه جسم شده، یعنی عیسی مسیح ببینیم. کل علم الهیات در مورد نجات، موقعیت ماوراء طبیعه انسان به عنوان فرزند خدا، همگی توسط پولس قدیس در برابری بین آدم و عیسی مسیح جمع بندی شده است: آدم اولین انسان سرآمد طبیعی همه نژاد بشر و عیسی مسیح آدم جدید، سرآمد انسانی که تولد تازه یافته و روحانی شده است. اما این کافی نیست. می توانیم این برابری را در عبارتی خیلی واضح و ساده تر بیان کنیم، آدم اولیه - آدم ثانویه. اگر بخواهیم مطلبی در این مورد اضافه نکنیم و تنها به آن اشاره کنیم، همانطور که واعظان اغلب اشاره می کنند که آدم به عبارتی یک «کوشش اولیه» بود که شکست خورد و خدا مجبور شد برای جبران این «شکست» دومین کوشش خود را که موفقیت آمیز بود انجام دهد. اگر اولی شکست نمی خورد لزومی به انجام کوشش دوم نبود. از این نقطه نظر عیسی مسیح به تمام معنا آدم «ثانویه» خواهد بود، البته بجز این که او در حقیقت خداست. به عبارتی دیگر او پدیده ای بود که در اصل به آن فکر نشده بود و در آینده اتفاق می افتاد.

این موضع به هیچ وجه در عهد جدید بررسی نشده است. جدا از جر و بحث و تفکری که باعث ایجاد تفرقه بین دانشمندان علوم الهیات شد، مطرح کردن این سؤال بود که: اگر آدم مرتکب گناه نمی شد آیا تولدی تازه وجود می داشت؟ نویسندگان عهد جدید از همان آغاز و به طور واضح آدم را به عنوان مادون و در درجه دوم نسبت به مسیح می بینند. آدم به مسیح اشاره دارد. آدم بدون مسیح فاقد معنا می باشد. خلقت به طرف مسیح هدایت می گردد و بدون او نظم واقعی چیزها معنای حقیقی ندارد. همه چیز، گذشته، حال و آینده در او که «الف و یا»، «آغاز و پایان» است جای دارد. (مکا ۱: ۶). مادون بودن آدم نسبت به مسیح واضح است. زیرا بر طبق کتاب مقدس آدم «نوع» یا «نقش» پیغمبری مسیح است. و این قانون تفسیر متون مذهبی کتاب مقدس است که «انواع» در کتاب آسمانی تمام معانی و ارزش ها را از مصداق ها و نمونه هایی که به آنها رجوع می گردد استخراج می کند. بنابراین، آدم کاملاً مادون مسیح است و بدون مسیح، آدم هیچ عملکرد و معنایی در کتاب مقدس ندارد. بدون عیسی آدم فقط آغاز داستانی است که بدون فرجام در نیستی سرگردان است. عیسی مسیح نه تنها عبارت و انجام خلقت است بلکه سرچشمه و آغاز آن است. پایان دور زمان در دستان او شکل می گیرند. او شامل تمام بی نهایت ها در وجودش می باشد. کسی که به یهودیان گفت، «آمین، آمین، به شما می گویم که پیش از آن که ابراهیم پیدا شود من هستم» (یو ۸: ۵۸). بنابراین او نه تنها بخشنده زندگی جدیدی است بجای زندگی که آدم ویران کرد بلکه او بخشنده زندگی است که آدم در آغاز از دم خدا دریافت کرد.

۸۵- تمام انسان‌ها در آدم وحدت یافتند، همه در «یک تصویر» خدا در آدم بودند. «آدم در درون همه ما موجود است». ما همه در آدم به گناه آلوده شدیم. آدم در همه ما نجات می‌یابد و رها می‌گردد. همه اینها چه معنی می‌دهد؟

به سادگی همانطور که برنارد قدیس می‌گوید این معنا را القاء می‌کند: خلقت انسان در تصویر خدا (*ad imaginem*) همه انسان‌ها را «نسخه‌هایی» از کلام کسی که تصویر خلق نشده و ابدی پدر می‌باشد ساخت. توانایی نهایی جان انسان که انسان را قادر می‌سازد که به طرف خدا کشیده شود چیزی جز صلاحیت شبیه شدن روز افزون به کلام خدا و سپس سهیم شدن در تصویر خدا در خویش نمی‌باشد. گریگوری قدیس اهل نیسا می‌گوید: «کل طبیعت انسان از اولین تا آخرین انسان تنها تصویری از اوست کسی که وجود دارد». هنگامی که آدم در تصویر و شبیه خدا خلق گردید همه ما در او خلق شدیم، با طبیعتی که قادر باشیم خود را با کلام خدا وفق دهیم. بنابراین، آدم، کسی که دارای تمام طبیعت انسانی در وجود خود می‌باشد و «انسانیت» نام دارد در تصویر، به تصویر خدا خلق شده است. کسی که تصمیم گرفت جاودانه در عیسی مسیح انسان شود. اما در آفرینش آدم، وی نمونه و نماینده مسیح که در آینده خواهد آمد می‌باشد. و ما نیز از همان لحظه اول که به وجود می‌آییم نمایندگان و معرف‌های بالقوه مسیح هستیم، زیرا ما دارای طبیعت انسانی هستیم که در او آفریده شده و توسط او در تجسم خارجی (راز جسم‌گیری عیسی) پنداشته شده ایم، به واسطه او روی صلیب نجات یافتیم و به واسطه او در صعود وی دلتنگ شدیم.

۸۶- ما به روشن بینی که پدران کلیسا و نویسندگان عهد جدید را قادر ساخته اسرار نفوذ کل تمام این حقایق را در حقیقت عظیم شخص مسیح درک نمایند، عادت نکرده ایم. در نتیجه بدون برنامه ریزی مشخصی نمی‌توانیم به این معانی دست یابیم.

بگذارید با یادآوری به خود موضوع، مشکل عظیمی را که باید با نجات و استنباط الهیات حل گردد آغاز کنیم. آدم آفریده شد که در خدا زندگی کند، در حکمت و آرامش خدا سهیم باشد اما زندگی الهی را که به خاطر آن آفریده شده بود در تصویر خدا از دست داد. هنگامی که این اتحاد با خدا از دست رفت انسان هیچ راهی برای بازگرداندن آن با نیروی خود نداشت. اما او نمی‌توانست کاملاً شادمان باشد که به طبیعت خود رها شده، زیرا حقیقت محض طبیعتش که در تصویر خدا شکل گرفته شده بود نمی‌توانست جز در شباهت کامل کلام الهی باقی بماند.

انسان به منظور بازگشت به خدا احتیاج به یک واسطه داشت، کسی که بتواند طبیعت خدا و انسان را در خودش به وحدت درآورد و مشارکت خدا و انسان را به کامل‌ترین شکل در خود دوباره برقرار کند. عیسی مسیح این واسطه می‌باشد. و واضح است که تعمق او بیشتر از نجات ما روی صلیب گسترده شده است. عیسی مسیح با مرگ خود روی صلیب پلی بر شکاف بین خدا و انسان که بر اثر گناه به وجود آمده بود ایجاد کرد. و این بدون شک برای بازسازی دوباره طبیعت انسان در

جایگاه وحدت با خدا، که زمانی امتیازی برای آدم محسوب می شد، کافی بود. اما اگر ما به این موضوع نگاهی نزدیک تر داشته باشیم، در می یابیم که آدم خودش به یک واسطه نیاز داشت. چگونه او می توانست پلی بر ورطه ای باشد که کمتر از ورطه گناه نیست و آفریده ها را از نآفریده ها و احتمالات را از مطلق و طبیعت انسان را از طبیعت خدا، جدا کند؟

در جواب این پرسش، عهد جدید به ما می گوید که عیسی مسیح تنها یک واسطه است به معنای این که او بخشش گناهان ما را دارا بود. حتی قبل از این که آدم وجود داشته باشد مسیح یک واسطه جهانی بود. تمام چیزها برای او، در او و توسط او آفریده شدند. و در عین حال او میانجیگری دیگری را که شامل تمام انسان ها در او و توسط تجسم خارجی بود تجربه می کرد. حقیقت محض که انسان ها در تصویر خدا آفریده شده اند بدین معنی است که آنها به طور بالقوه با کلام خدا، کسی که باید می آمد و طبیعت انسانی را به خود می گرفت، متحد شده بودند. اگر این اتحاد تلویحاً فهمانده نمی شد، انسان هیچگاه از میانجیگری نجات مسیح که دقیقاً شامل «مردن با او» و برخاستن با او از میان مردگان است، بهره مند نمی شد. همه اینها امکان دارد زیرا که ما همه با مسیح یکی هستیم، ما همگی در مسیح با فضیلت انسانیت وجود داریم، با این حقیقت محض که ما در تصویر خدا آفریده شده ایم و دارای طبیعت انسانی هستیم که کلام خدا به خود گرفت.

۸۷- وساطت جهانی مسیح به روشنی در رساله های زمان اسارت پولس قدیس به خصوص در رساله به کولسیان تشریح شده، او در اینجا می گوید: «(مسیح) صورت خدای نادیده است، نخست زاده تمامی آفریدگان زیرا که در او همه چیز آفریده شد، آنچه در آسمان و آنچه بر زمین است... همه چیز به وسیله او و برای او آفریده شد. و در او همه چیز در ثبات با یکدیگر است» (کول ۱: ۱۵-۱۷).

با خواندن جملاتی مانند این، انسان از این که این گفته ها از طرف مسیحیان امروزه مورد توجه چندانی قرار نمی گیرند، تعجب می کند. این جملات می گویند که او خدای انسان است، نجات دهنده، کسی که «نخست زاده تمامی آفریدگان» است، کسی که در نتیجه قبل از آدم «متولد» شده بود. مسیح قبل از آدم بوده نه تنها به این علت که او کامل تر است و دارای شأن و مقامی متعالی است و از نیروی عظیم تری برخوردار است، بلکه در اوست که آدم خلق می گردد مانند همه چیز دیگر در آسمان و بر روی زمین. همه آفریدگان، روحی و معنوی در مسیح که کلام خداست از طریق او و توسط او آفریده شده اند. و او «ما قبل همه آفریدگان است»، از آغاز و سرچشمه آنها تا به پایان. به علاوه این اوست که در هستی همه را حمایت می کند. در وی همه چیز «با هم استوار و در ثبات با یکدیگر است»، و بدون او همه چیز متلاشی می گردد.

۸۸- تمام صفت مشخصه آفرینش با این حقیقت که خدا باید انسان می شد و در میان آفریده های خود زندگی می کرد، تعیین می شد. بنابراین آفرینش یک حقیقت از پیش برقرار شده نیست که کلام خواهد آمد و خودش را به بهترین وجهی که می تواند در زمانی تعیین شده تطبیق

می دهد. آفرینش در او و توسط او بوجود آمد و حفظ و حمایت گردید. او از همان ابتدا که وارد آن شد همیشه مرکز و زندگی و معنای جهانی بود که تنها با اراده او وجود داشت. بدون شک برای ما این مطلب خیلی عجیب به نظر می آید زیرا تمام روایات انجیل در مورد راز جسم گیری مسیح این مطلب را که خدا به عنوان یک غریبه و بیگانه وارد دنیای خود گشت، بیان می کند. و این بدان علت است که ما تصورات خاص خود را از مالکیت و دارایی داریم. پنهان بودن، محبوب بودن و سادگی مسیح به عنوان یک انسان، یا ساده بگوییم ظهور دیگری است از سادگی. پنهان و محبوب بودن خود خدا، که در دنیا زندگی و عمل می کند. به نظر ما خدا پنهان است نه به علت فاصله بی نهایتش از ما بلکه به خاطر نزدیک بودنش به ما. او از خود ما به ما نزدیک تر است و به همین دلیل ما به او توجه نمی کنیم. دیدن او برای ما سخت تر از دیدن چشمان خودمان است. حداقل ما می توانیم چشمان خود را در آیین ببینیم. مسیح «نوری که هر انسانی را که پای به این دنیا می گذارد روشن می سازد»، نوری است که ما آن را نمی بینیم ولی ما را قادر می سازد که ببینیم «در آغاز کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود... همه چیز به واسطه او آفریده شد و به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت. در او حیات بود و حیات نور انسان بود و نور در تاریکی می درخشد و تاریکی آن را در نیافت» (یو ۱: ۱-۵).

۸۹- اگر بگوییم که همه چیز در مسیح خلقت یافته و بنابراین به تعبیری در او یافت می شود، پس انسان نیز در او یافت می شود. اگر آدم که در او ما همگی «تصویری از خدا» هستیم که در مسیح آفریده شده ایم، بنابراین همه ما یک تصویر خدا هستیم که به واسطه آفرینش در مسیح وجود دارد. عیسی که انسان گردید از این که خدا گردد دست نکشید، او شخصی است که از نظر معنا با سایر انسان ها تفاوت دارد. برخلاف تنها انسان بودن، مسیح توسط فرد سازی طبیعت انسانی جنبه شخصی نیافته. شخص الهی او شامل همه انسانیت در خود اوست بدون این که از فرد بودن و شخص بودن متوقف گردد و بدون این که وحدت والای خود را از دست بدهد. تمام شخصیت ها و فردیت های ما از او گرفته شده و توسط او حمایت و نگهداری می گردد، هم در چیزهایی که نسبت به هر یک شخصی است و هم در چیزهایی که بین همه مشترک است. که این نه تنها توسط فیض انجام می گردد بلکه به واسطه طبیعت است. و بار دیگر می گویم که همه این مطالب به این علت است که او تصویر خلق نشدنی تصاویر آفریده شده ما می باشد.

۹۰- حتی اگر او جسم نگردیده بود کلمه تصویر نمونه اولیه جان هر انسانی بود که در تصویر خدا خلق شده بود. اما در جسم گردیدن او، مسیح جانی را به عهده گرفت که مانند جان ما آفریده شده بود. بنابراین، *ad imaginem* یعنی در تصویر خدا بود. او که مانند خدا تصویر کامل پدر است به عنوان انسان، شبیه کامل تصویر الهی خود می باشد. او در واقع با تصویری که هم جوهر با پدر است هویت می یابد. در نتیجه او نه تنها نمونه ای الهی و هستی شناسی از موجودیت روحانی ما را به ما می بخشد، بلکه نمونه خلق شده تکامل روحانی را نیز به ما معرفی می کند. و ما خواهیم دید که جان

مسیح متحد با کلمه در وحدتی نزدیک تر از هر اتحادی از دو طبیعت که تا به حال وجود داشته و یا بوجود بیاید، تنها نمونه اشتراک زیستی ما با خدا نیست بلکه سرچشمه فیضی است که به واسطه آن این وحدت در جان ما تحت تأثیر واقع شده است.

بنابراین، اتحاد ما با خدا به واسطه فیض، به سادگی تکثیر وحدت بین تصویر خلق شده در جان مسیح و تصویر خلق نشده کلمه می باشد. چگونه این وحدت در ما تأثیر می گذارد؟ تنها در رفتاری دوردست و به واسطه نوعی تقلید؟ تنها با انطباق دادن اذهان و اراده خویش با الگویی خارج از خویشتن؟ خیر این صحیح نیست. از آنجایی که ما در کلمه خلق شده ایم و هر لحظه به واسطه او حمایت و نگهداری می شویم. تصویر غیرمخلوق خدا، کسی که ما در او زندگی می کنیم و هستی ما از اوست، همیشه در اعماق روح و جان ما حضور دارد. این حضور طبیعی تصویر غیرمخلوق در درون ما برای بنیادگذاری نوع شخصی از تعمق طبیعی کافی می باشد. البته من در مورد این مطلب اکنون بحث نمی کنم زیرا نقشی در «نجات» انسان ایفا نمی کند و نمی تواند او را به وحدت ماوراء طبیعه با خدا برساند. ولی زندگی ماوراء طبیعه ما در خدا تکامل نهایی وحدتی بی درنگ می باشد که قبلاً تصویر روحانی ما از خدا و تصویر الهی و غیرمخلوق یعنی کلمه را در درون ما به هم مربوط ساخته است. به عبارتی دیگر: تصویر غیرمخلوق خدا، که خود خدا می باشد، در اعماق روح ما اول به عنوان سرچشمه زندگی طبیعی ما (که بستگی به انتخاب ما ندارد) و دوم زندگی ماوراء طبیعی ما که بستگی به پاسخ آزاد ما به محبت خدا دارد، وجود و حضور دارد. وحدت طبیعی ما با خدا یکتا وحدت هستی بلادرنگی است با او که در جان ما به عنوان سرچشمه زندگی فیزیکی و جسمی ما ساکن شده. وحدت ماوراء طبیعه ما با خدا، وحدت هستی بلادرنگی است با تثلیث خدا به عنوان فیض و فضیلت در روح ما. وحدت روحانی و اسرارآمیز ما با خدا، در نهایت، به هم آمیختن کامل تصویر غیرمخلوق خدا با تصویر مخلوق ماست، نه تنها در هویت کامل اذهان و اراده در دانش و آگاهی و محبت بلکه در ماورای همه آگاهی ها و همه محبت ها در اشتراک کامل، «من زندگی می کنم، حال من نه، بلکه مسیح در من زندگی می کند!»

۹۱- در اینجا است که ما به نقطه والای توسعه و بسط اصول و عقیده آگوستین در مورد تصویر و شباهت و همانند بودن است. شخصی که مسئول تکمیل نهایی آموزش های آگوستین می باشد جان رویزبروک صوفی اهل فلاندرز می باشد، که در اینجا ما طرحی از فرضیه وی را مطرح می کنیم. اصول و عقاید اسرار آمیز و روحانی رویزبروک بر اساس فرضیه «وحدت روح» پایه گذاری شده است. اول وحدت طبیعی انسان، دوم وحدت ماوراء طبیعه او با خدا به واسطه محبت و فضیلت و سوم وحدت کامل وی با خدا «ماوراء تمام فیض ها و عطایا». اول از همه بگذارید به تصویر الهی در انسان به عنوان سرچشمه وحدت طبیعی درونی وی با خدا و سایر انسان ها بنگریم.

زندگی خلق شده ما کامل و بلادرنگ بستگی به زندگی غیرمخلوق خدا در درون ما دارد. رویزبروک می‌گوید. بنابراین حتی زندگی طبیعی مادر زندگی الهی خالق ما ریشه دارد. و مستقیماً از تصویر کسی که حکمت خداست، و در او خدا به نیرو، حکمت و احسان او آگاهی دارد. خدا در ما به واسطه این تصویر غیرمخلوق وی زندگی می‌کند، و زندگی ما در تصویر خلق شده ما، انعکاس حضور وی در جان ما می‌باشد. تصویر طبیعی در ما با هستی داشتن، خود آگاهی، و تمایل بدون توقف به بازگشت، و با محبت به سرچشمه هستی خود، از تثلیث اقدس پیروی می‌نماید. و این مطلب به سادگی سبک قدیمی اصول و عقاید آگوستین قدیس می‌باشد که در آن تغییرات جزئی انجام شده است.

با این غوطه وری تصویر خلق شده در تصویر نامخلوق، ما در خدا و خدا در ما زندگی می‌کند. ما به واسطه او در او زندگی می‌کنیم. زندگی طبیعی ما در خدا، کسی که در جوهر جان ما ساکن است، پنهان می‌باشد.

باید توجه داشت که این تصویر نامخلوق خدا یکی است و در تمام جان‌هایی که زندگی خود را از او می‌گیرند یکسان است. ما در مرکز جان‌های خود با یکدیگر به طور روحانی و در سرچشمه بی‌نهایت انواع زندگی‌های خلق شده، ملاقات می‌کنیم. رویزبروک می‌گوید:

ما همگی در خدا یک زندگی هستیم، در تصویر جاودانی خود و در ماورای هستی خلقت خود. همچنین ما یک انسان و انسانیت هستیم که خدا خلق کرده و همه ما یک طبیعت انسانی هستیم که خدا تصویر خود را در تثلیث در آن ثبت کرده است. طبیعتی که خدامحبتش را به دل گرفت. بنابراین او با ما خدا و انسان است. و همه انسان‌ها این موهبت را یکسان دریافت کرده‌اند. خوب و بد؛ زیرا این تفوق و تجلیل طبیعت ما می‌باشد و به واسطه آن ما نه مقدس هستیم نه مبارک.

رویزبروک به وضوح این واژه‌های «انسان در تصویر خدا خلق شده است»، را بیشتر به صورت تحت اللفظی به کار برده است. بجای صرفاً تفسیر معنی واژه‌ها، آنطور که برنارد قدیس انجام داده بود، که انسان بعد از طرح کلمه الهی (*ad imaginem*) خلقت یافته، رویزبروک با حفظ همان تفکر، پا فراتر گذاشته و می‌گوید انسان وجود دارد و در تصویر الهی حمایت و نگهداری می‌شود. به عبارت دیگر زندگی انسان از نظر هستی‌شناسی به زندگی خدا متصل و آمیخته است و رویزبروک با احتیاط زیاد سعی دارد که توضیح دهد که این معنا همان وحدت وجودی نمی‌باشد:

بنابراین، همه ما در ماوراء هستی خلق شده خود دارای یک زندگی ابدی در خدا هستیم کسی که ما را از هیچ خلق و بوجود آورد. از نظر طبیعت ما از خدا سرچشمه نگرفته ایم ولی خدادار خویشتن به طور ابدی ما را شناخته و خواهان ما است. او ما را به واسطه اجبار و یا نیاز نیافریده بلکه در آزادی اراده خویش ما را خلق کرده است.

او با دست اشاره می‌کند که حضور خدا در زندگی الهی درون ما تفوق و برتری خدا را تقلیل نمی‌دهد. «ما دارای این وحدت در خویش و حتی در ماوراء خویش هستیم».

حال در مورد این وحدت ماوراء طبیعه در خدا. از این تصویر الهی یکسان در کسی که ما «در او زندگی و حرکت و وجود داریم» (اع ۱۷: ۲۸) فیضی که حکمت، محبت و آگاهی از خدا را ادراک و اراده ما را بیدار می کند، در درون جان های ما جاری می گردد. حال این تصویر الهی نه تنها در ما به عنوان خالق ما ساکن می گردد، بلکه او روح القدس را به درون روح ما که با روح او «یکی» می شود می فرستد. *pneuma* که مادر آموزه پولس قدیس با آن آشنا شدیم، حال به صورت «وحدت روح» در رویز بروک ظاهر می گردد. عارف فلاوندی این مفهوم را تا حدودی بسط می دهد، زیرا او ما بین وحدت عمل کننده ذهن و اراده، و خدا در اعمال محبت الهی و تعمق، و ضروری دانستن وحدت روح، و خدا ماوراء همه تعمق ها و ادراک و محبت ها تمایز قائل می شود. اما شاید این با تمایز پولس بین ذهن (*nous*) و روح (*pneuma*) مطابقت کند. هر دوی آنها به واسطه روح خدا مطلع و فعال می گردند. در وحدت ماوراء طبیعه (وحدت با خدا به واسطه فیض) روح الهی درون روح ما بلادرنگ ما را با تصویر (کلمه) به طریقی جدید متحد می کند. دیگر تصویر الهی در درون ما به عنوان شناخت ناپذیر و نامعلوم وجود ندارد و ما از حضور او آگاه می شویم. ما به واسطه درک ماوراء طبیعه و محبت، در عمق نور و هستی فرو می رویم. و بالاتر از همه حکمت ها و محبت ها ما با او متحد می شویم و در او آرام می گیریم. رویز بروک می گوید:

این زندگی والا علت همه زندگی ها، تقدس و پرهیزگاری می گردد. انسان ممکن است به آن به عنوان خزانه ای باشکوه از ثروت خداوند، به عنوان سرچشمه زنده ای که در آن ما خود را با خدا متحد احساس می کنیم بنگرد، سرچشمه ای که در تمام توانایی ها و استعداد های ما، در فیض و عطایای گوناگون فوران می کند. و هر کس هر چیز مخصوص را که مستحق و سزاوار آن است دریافت می کند.

در اینجا انسان آموزش های ناب کتاب مقدس را که توسط تفسیر عارفی که وارد درک کامل معنای عهد جدید شده است می شناسد، نه تنها با مطالعه آموزش ها، بلکه با درک این مطلب که این آموزش ها در وی به واسطه عمل روح القدس کامل شده است. در اینجا به طور مثال ما معنی کامل کلام مسیح را در یوحنا داریم: «لیکن کسی که از آبی که من به او می دهم بنوشد، ابداً تشنه نخواهد شد. بلکه آبی که به او می دهم در او چشمه آبی گردد که تا حیات جاودانی می جوشد» (یو ۴: ۱۴) و پولس قدیس می گوید: «و نعمت ها انواع است ولی روح همان. لکن در جمیع اینها همان یک روح فاعل است که هر کس را فرداً به حسب اراده خود تقسیم می کند» (۱- قرن ۱۲: ۴ و ۱۱). و این مطلب، رویز بروک را به وحدت ماوراء طبیعه ما با یکدیگر در خدا می آورد. همه انسان ها همان گونه که تمام انسان ها در مورد یک تصویر خدا سخن می گویند و در مورد تصویر نامخلوق خدا، کسی که در همه آنها یکسان است، متحد هستند، و به واسطه فیض الهی تقدیس گشته و در وحدت ماوراء طبیعه با خدا در روح القدس و مسیح می باشند، همگی تصویر روحانی خدا می باشند. آنها به

واسطه فضیلت رشته های نیکوکاری که جان آنها را در مسیح یکی ساخته است وحدت نزدیک تری را شکل داده اند. این سازمان روحانی و ماوراء طبیعه انسان هایی که در نیکوکاری و ایمان با عیسی مسیح یکی هستند کلیسا می باشد، جسم عرفانی و پیر راز مسیح.

بنابراین وحدت طبیعی انسان ها در تصویر الهی کاملاً با وحدت ماوراء طبیعه آنها در مسیح تفاوت دارد. اول از همه، وحدت طبیعی، شاید در مواردی نادر، موضوعی آگاهانه باشد ولی معمولاً انسانها به آن فکر نمی کنند. دوم، وحدت طبیعی با تصویر الهی به عنوان سرچشمه زندگی فیزیکی ما کاری به خودی خود انجام نمی دهد که ما را تقدیس کند و یا با فضیلت نماید، به جز به طریقی ناقص که سهمی در شادمانی واقعی ما ندارد. سوم، با وجودی که ما طبیعتاً در وحدت با خدا هستیم اما نمی توانیم ادعا کنیم که مالک ما هستیم و یا او را همانطوری که واقعاً هست می شناسیم. این وحدت طبیعی برای کاستن فاصله تبعید ما از او و بهشت او کاری انجام نمی دهد. در پایان، این واقعیت که همگی مادر یک تصویر طبیعی و در طبیعت انسانی با خدا متحد هستیم هرگز سهم زیادی در وحدت واقعی بین انسانها ندارد. و نمی تواند انسانها را از جنگیدن و تنفر از یکدیگر، از برده داری و استثمار یکدیگر و از تخریب تصویر خدا که باید ماوراء هر چیز دیگری به آن محبت بورزند، باز دارد.

۹۲- مسیح خدا «آدم ثانویه» نامیده می شود و گفته می شود که ما «در او» و به واسطه ایمان زندگی می کنیم. این عبارات چه معنایی دارد؟ بگذارید نگاهی بیاندازیم به متن اصلی پولس قدیس درباره این موضوع: «انسان اول یعنی آدم روح حیات بخش شد» (۱- قرن ۱۵: ۴۵). و پولس قدیس تفاوت آنها را تشریح می کند. آدم موجودی زمینی است. زندگی که توسط خدا به او بخشیده شد و به ما منتقل شد، یک زندگی زمینی، فیزیکی است که تنها وحدت طبیعی با خدا را به عنوان آفریدگار به ما می دهد. این واقعیت دارد که آدم دارای زندگی پر از فیض و روح بود ولی پولس قدیس در این متن در مورد آن قطع نظر می کند. او صفت پدران واقعی آدم را در نظر می گیرد که به واسطه آن تنها زندگی طبیعی به ما منتقل شده است. ولی مسیح بیش از یک زندگی طبیعی به ما می بخشد. زندگی که توسط مسیح به ما بخشیده شده کاملاً روحانی است. او روح حیات بخش است، نه تنها روحی که در وی به حد کمال هم زندگی انسانی و هم زندگی الهی دارد، نه تنها روحی که با فیض و روح غنی شده بلکه قادر است ارتباط کامل آن را با ما برقرار سازد. همان طور که آدم برگزیده خداست که بر اولین آفرینش ریاست کند، مسیح توسط او فرستاده شده است که آفرینش روحانی کاملاً جدیدی را سازمان دهد و بر آن فرمانروایی کند، زیرا با مرگ و رستاخیز مسیح ما در دنیای جدیدی هستیم. در عصری جدید، تکامل زمان سر رسیده است. تاریخ جهان کاملاً به هدایت و رهبری جدیدی دست یافته است. ما در قلمرو مسیحیایی زندگی می کنیم.

۹۳- راهنمایی و هدایت دوباره زندگی همه ابنای بشر در مسیری که بلاد رنگ قابل فهم برای یک انسان باهوش و طبیعی نیست، مشخصه کار مسیح به عنوان آدم ثانویه است. و این امر جبران

صدمه ای است که به علت سقوط آدم به نسل بشر وارد شد. آدم ثانویه پایین آمد و انسان را در اعماق پریشانی و آشفتگی اخلاقی، و متلاشی شده و فرو رفته در ورطه ای یافت که با گناه آدم اول و سایر نیاکان ما ایجاد شده بود. مسیح آدم «نسل بشر» را مانند بره گم شده یافت و او را که از حقیقت منحرف گشته بود به همان راهی که آمده بود حمل کرد و برگردانید. جوهر مأموریت مسیح متحد کردن انسان با خود مسیح بود در کاری که توسط خدا توصیه و سفارش شده بود. در عکس مسیر کاری که توسط اولین انجام نشده بود. انسانیت که یک تصویر خدا در آدم بود، یا بهتر بگوییم، یک «آینه» تک از طبیعت الهی بود که به میلیون ها قطعه، به علت گناه اصلی که هر انسان را با خدا و با سایر انسان ها و با خودش بیگانه می کرد، خرد کرد. ولی این آینه شکسته شده یک بار دیگر به تصویری کامل و واحد از خدا در وحدت با کسانی که در مسیح یکی هستند تبدیل می شود. بنابراین در مسیح «خدا کل مخلوقات خود را که شامل ماده، و به خصوص انسان می گردد در نظم جدید نجات دوباره به هم می پیوندد». او کل کار خود را از آغاز محض جمع بندی می کند تا آن را در پسر جسم گرفته خود، آدم جدید، تقدیس و تطهیر کند.

بدون این «دوره سیر تکامل» انسان ها و در واقع همه مخلوقات در مسیح کار خلقت خدا بهبوده و باطل می گردید. اما در مسیح کار انجام شده توسط خدا در آغاز در سطحی کاملاً ماوراء طبیعه و برجسته و رفیع تجدید می گردد، و ما در دورنمای عهد جدید می بینیم که اولین خلقت دنیا و انسان، چیزی نبود جز «انواع» پیغمبری و یا اشخاصی که برواقعیتی عظیم تر از خودشان: واقعیت مسیح و قلمرو وی، سایه می افکنند. بنابراین خلقت جهان، آدم و بهشت، خیلی ساده بگوییم، سایه ای از حقیقت ذاتی است که در مسیح و جسم اسطوره ای او واقعیت می پذیرد. در این دورنما خلقت اول کاملاً ثانویه و تابع و مادون خلقت روحانی جدید است که در مسیح و توسط وی انجام شده است. این خلقت جدید با رستاخیز مسیح خدا آغاز و در انتهای زمان کامل می گردد. زندگی طبیعی و عطایای بخشیده شده به انسان در آغاز، تنها یک نوع آمادگی برای زندگی ماوراء طبیعه ای است که خدا قاطعانه برای انسان در نظر داشت.

۹۴- «دوره سیر تکامل» کار خلقت که در مسیح متعالی و کامل گردیده، مشارکتی در زندگی الهی، القاء زندگی، و شکوه و قدرت و حقیقت خداست، نه تنها در روح انسان بلکه نهایتاً در همه مخلوقات مادی. انتها هنوز فرا نرسیده، این انتها در دید روحانی کلیساست که به جلو می نگرد و در انتظار آمدن مسیح (*parousia*) است، هنگامی که مسیح نه تنها بر روی ابرهای آسمان برای داوری ظاهر می گردد بلکه در عین حال برفراز درختان دگرگون شده و کوهستان ها و دریاهاى دنیایی که به واسطه سهیم بودن در کار ملکوت او الهی شده اند، ظهور می کند. این مطلب قطعاً پیروزی زندگی بر مرگ است و نشانه آن، رستاخیز عمومی است که در آن ماده اسرانجام در پیروزی زندگی و روح سهیم می شود و بدن های قدیسین در موقعیت باشکوه خود رستاخیز مسیح را شهادت می دهند. در کلمات ایرناس چنین می خوانیم:

کلمه ... که به واسطه او همه چیز بوجود آمد، در تمامیت زمان، همه چیز را دربر گرفت، و انسان شد تا مرگ را نابود کند، و زندگی را ظاهر نماید، و وحدت بین خدا و انسان را برقرار سازد.

آدم اول، با سوء استفاده غیر مسئولانه از آزادی خود، با عمل مغرورانه خود که خودپسندی را جایگزین درک نفس کرد و با آرزوی غیرمعتدل خود، مرگ، و هم گرایی، اشتباه و تخریب را به زندگی انسان به ارمغان آورد. آدم دوم، با استفاده کامل از آزادیش، با اطاعت از حقیقت، انسان را در حقیقت نظم روحانی متحد کرد. او انسان را در مشارکت با خدا قرار داد. خدایی که سرچشمه حیات است، و سپس درهای بسته بهشت را دوباره بر روی او باز نمود. انسان یک بار دیگر قادر شد که از چشمه سیراب نشدنی حقیقت که خدا در اعماق طبیعت انسان پنهان کرده بود، بنوشد تا زمانی که تصویر خلق شده به تصویر نامخلوق حقیقت جاودانی راه پیدا کند، به کلمه خدا. بنابراین کار آدم دوم برقرار ساختن صلح در جان انسان با دادن زندگی ایمن، زندگی که او برای آن آفریده شده است، بود. پیروزی مسیح بر مرگ، تشویش ها و ناآرامی تسکین ناپذیر آدم را که سقوط کرده بود با آرامش و تکمیل *parrhesia* اصلی با خدا جایگزین کرد.

«زندگی جدید»، زندگی روح القدس، زندگی «در مسیح» به واسطه مأموریت نامریی روح القدس به روح انسان ارتباط یافت، که نتیجه مستقیم رستاخیز عیسی می باشد. بنابراین «خلقت جدید» که توسط آدم دوم برقرار شد در واقع طولانی کردن رستاخیز خود بود. دنیای جدید که «ملکوت خدا» نامیده می شود، دنیایی است که در آن خدا توسط روح الهی خود بر انسان حکومت می کند، دنیای متعلق به آدم دوم، و در واقع ابدیت رستاخیز است - عصر جدیدی که با طلوع قیام مسیح از مرگ شروع شد و با نور ناب روحانی این طلوع، که قابل دسترسی نیست، هر جانی که در مسیح قیام کرده جسم می گردد تا این که همه برگزیدگان در او گرد هم می آیند و قلمرو بدون شک و بدون هر گونه اعتراضی در رستاخیز عمومی تمام مردگان به طور قطع و آشکار برقرار می گردد.

۹۵- پولس قدیس می گوید «اگر به سبب خطای یک نفر و به واسطه آن یک موت سلطنت کرد، چقدر بیشتر آنانی که افزونی فیض و بخشش عدالت را می پذیرند، در حیات سلطنت خواهند کرد، به وسیله یک یعنی عیسی مسیح» (روم ۵: ۱۷). این دقیقاً درک پولسی از ملکوت خداست - ملکوتی پر از زندگی روحانی، که در آن قدیسین «به واسطه یک یعنی مسیح در زندگی سلطنت می کنند». سلطنت در زندگی یعنی داشتن استیلا و حکمفرمایی و خودمختار بودن به واسطه اتحاد با خدا به عنوان سرچشمه حیات، یعنی داشتن آزادی والای فرزندان خدا و لذت بردن از آن، آزادی روح که به واسطه آن مسیح آمد تا ما را آزاد سازد. کلیسای اولیه کاملاً تحت نفوذ این آموزه در مورد آزادی، فراوانی و حیات، قرار گرفته بود. هر جایی که یک روح موثق مسیحی مستولی می شد. همیشه با همان آزادی و قدرت حیات در روح، شناسایی می شد. زیرا همواره و در همه جا روح مسیح این پیغام را به کسانی که به او تعلق دارند

می آموزد: «زیرا همه کسانی که از روح خدا هدایت می شوند ایشان پسران خداوندند. از آن رو که روح بندگی را نیافته اید تا باز ترسان شوید، بلکه روح پسرخواندگی را یافته اید که به آن با یعنی ای پدر، ندا می کنیم. همان روح بر روح های ما شهادت می دهد که فرزندان خدا هستیم» (روم ۸: ۱۴-۱۷).

در این دید از نقش مسیح به عنوان آدم دوم، که پیروزی نهایی زندگی بر مرگ را برقرار ساخت، ما هنوز با ایده مرگ و زندگی با هم روبه رو هستیم. رهایی از گناه و مرگ به واسطه مرگ مسیح متأثر می شود. ارتباط زندگی به روح و جان ما با رستاخیز مسیح تأثیر می پذیرد. «عیسی... به سبب گناهان ما تسلیم گردید و به سبب توجیه ما دوباره برخیزانیده شد» (روم ۴: ۲۵). ما خواهیم دید که برای ورود کامل به ارتباط با زندگی که به واسطه مسیح به ما ارزانی شده، باید به طریقی بر اساس رسم دینی، زاهدانه و عارفانه با مسیح بمیریم و با او از مرگ برخیزیم. کل زندگی ملکوت خدا شامل گسترش تدریجی تأثیر روحانی مرگ و رستاخیز عیسی بر روح و جان، یکی پس از دیگری، می گردد تا زمانی که مسیح کاملاً در تمام کسانی که او آنها را به خود خوانده است زندگی کند.

۹۶- این کار وحدت روح و جان برگزیدگان با سر کرده آنها در یک جسم عرفانی، وظیفه واقعی آدم جدید است. آدم قدیم بدون هیچ زحمتی از طرف خود به دنیا آمد و تمام نوع بشر را در خود یافت، تمام طبیعت انسانی را. آدم جدید، برعکس، باید با کار سخت و رنج کشیدن و با صبوری زیاد، اشخاص را، هر شخصی را که مقدر شده بود که جزیی از جسم عرفانی او را شکل دهد، وحدت ببخشد. آدم جدید خود را می آفریند نه تنها با کار، رنج بردن و پیروزی «سر» یعنی عیسی مسیح، بلکه با کار سخت و رنج بردن و همکاری هر یک از اعضا. کاری که توسط آن، آدم با آرامش وارد باغ بهشت شد، با کار سخت و پرزحمت دیگری جایگزین شد، در باغ دیگری، که در آن (به قول پاسکال) مسیح «تا پایان جهان در درد و رنج است»- با وجودی که او پیروز و در جلال می باشد. و این کار آدم جدید است که به طور درد آوری می جنگد تا در هر عضو جدید جسم مقدس خود، توسط پیروزی بر مرگ، حق خود را به زندگی برقرار سازد. هر یک از ما سهم خود را در این کار سخت داریم، زیرا ما، در واقع، همگی آدم جدید هستیم. ما هیچگاه نباید این نظریه فعال و پویای ملکوت مسیح را فراموش کنیم. زیرا اگر همه ما «در او یک انسان» هستیم به این معنی نیست که ما بر روی جریان فضیلت های او بدون هیچ زحمتی یا فضیلتی از خود، در آسمان شناور شویم. برعکس اگر ما در کشمکش او برای متحد کردن اعضایش در یک بدن به او نپیونددیم، آدم جدیدی وجود نخواهد داشت. زیرا اگر مسیح یک «سر» بدون اعضا باشد، باید قاطعانه بگوییم که آدم دوم نخواهد بود.

این مطالب هیچگاه برای ما روشن نخواهد شد مگر این که ما اهمیت رستاخیز را به عنوان کامل شدن و تکمیل مصائب مسیح درک کنیم. مرگ مسیح بر روی صلیب چیزی بیشتر از حد کفایت برای پرداخت دین گناهان و پاک کردن تقصیرهای همه انسان ها بود، و بیشتر از حد کفایت تهیه عطایای فراوان فیض و جلال برای ما بود که به سرنوشت خود به عنوان فرزندان خدا دست یابیم. ولی اگر ما

این فیض‌ها را دریافت نمی‌کردیم و با شخص او متحد نمی‌شدیم و به واسطه او شباهت کامل خود را با خدا در «یک تصویر» و «یک روح» به دست نمی‌آوردیم، او نمی‌توانست به طور مؤثر خسارتی را که توسط آدم به نسل بشر وارد شده بود حیران نماید. در واقع، او نمی‌توانست آدم دوم باشد مگر این که برخاستن از مرگ و زندگی کردن در ما به عنوان اصل زندگی ماوراء طبیعه ما وجود داشته باشد. او ما را اعضای بدن عرفانی خویش نمود.

پولس رسول این مطلب را به روشنی در متنی که در بالا در مورد آمدن مسیح، یک «روح حیات بخش»، نقل کرده ایم توصیف می‌کند. رسول با ترغیب ما به زندگی کردن نه تنها زندگی خاکی و فیزیکی که ما از آدم به ارث برده ایم بلکه با زندگی کردن روحانی و آسمانی که در مسیح به ما بخشیده شده است، این مطلب را تشریح می‌کند. بنابراین، از تصاویر آدم (انسان قدیم) ما تبدیل به تصاویر «انسان جدید» یعنی مسیح می‌گردیم. «و چنان که صورت خاکی را گرفتیم، صورت آسمانی را نیز خواهیم گرفت» (۱- قرن ۱۵: ۴۹).

۹۷- چگونه ما می‌توانیم مانند مسیح شویم؟ چگونه تصویر او را بگیریم؟ با یک «زندگی گمراه نشدنی» که اصل آن نه در گوشت ما بلکه در روح او باشد، زندگی که از هم اکنون منتظر رستخیز جسم خود باشیم. زیرا «گوشت و خون نمی‌تواند وارث ملکوت خدا شود. همان طور که فاسد، وارث بی‌فاسدی نیز نمی‌شود» (۱- قرن ۱۵: ۵۰). البته این بدان معناست که باید قاطعانه طرف روح را در جنگ بین گوشت و روح که موجودیت فانی ما را مشخص می‌کند، بگیریم. «زیرا هر که برای جسم خود کارد، از جسم فاسد را درو کند و هر که برای روح کارد از روح حیات جاودانی خواهد دروید» (غلا ۶: ۸).

۹۸- کل شخص ما، جسم و جان ما، برای مشارکت در درد و رنج و رستخیز مسیح، در تعمید بطور رازگونه و مقدس برخیزانیده می‌گردد. و این اشاره دارد به یک توجیه درونی به واسطه ایمان که جان را در جوهر محرم خود روحانی می‌نماید. این توانایی‌های روح و جسم با تمام حس‌هایش تحت «حکمت گوشت» باقی می‌ماند. و این مطلب مستلزم کشمکش زاهدانه است که در آن روح ما در وحدت با روح خدا در برابر گوشت (جسم)، خواسته‌ها و توهماتش برای هر چه بیشتر قوت بخشیدن و ترفیع دادن ما و باز نمودن چشمان ما برای درک معنای زندگی ما در مسیح مقاومت می‌کند. و نهایتاً یک دگرگونی عرفانی خواهد آمد که در آن ما کاملاً در شباهت به مسیح منطبق می‌شویم، و آدم دوم کاملاً در ما زندگی می‌کند. ما «انسان جدید» خواهیم شد، کسی که در واقع یک انسان - یک مسیح، «سر» و اعضا می‌باشند.

۵- واژه «گوشت» که اغلب توسط پولس قدیس به کار برده می‌شود معنای اخلاقی ندارد و منظور جسم به عنوان یک ماده زنده است. در این مفهوم گوشت خبیث نمی‌باشد. هرچند که هنگامی که از این واژه در مورد سهیم شدن در جلال و روح سخن می‌رود پولس معمولاً از واژه «جسم» به جای گوشت استفاده می‌کند. در متون اخلاقی واژه «گوشت» نه تنها به معنای جسم زنده بلکه جسمی با تمام احساسات، نقطه ضعف‌ها، توهمات و نیازهای جسمی غیرمعتدل که با «جان» در ستیز هستند و مستقیماً با تأثیر روح در تضاد می‌باشند، به کار می‌رود. (غلا ۵: ۱۶...)

۹۹- دوره سیر تکامل همه انسان‌ها در مسیح اشاره به وحدت عرفانی همه ما در او دارد، در یک تصویر کامل، یک محبت و یک آزادی. «اما خدا روح است و جایی که روح خداست، آنجا آزادی است. لیکن همه ما چون با چهره بی نقاب جلال خدا را در آینه می‌نگریم، از جلال تا جلال به همان صورت متبدل می‌شویم چنان که از خدا که روح است» (۲- قرن ۳: ۱۷-۱۸).

این متن مهم از هر متن دیگر بهتر به ما تأثیررستخیز مسیح، پیروزی او و سلطنت وی را به عنوان آدم جدید، نشان می‌دهد. و چگونگی این تأثیرات را ماوراء همه چیز، در وحدت عرفانی همه اعضای دگرگون شده و به الوهیت رسیده انسانیت تهذیب شده با یکدیگر و با خدا در عیسی مسیح، «سر» همه ما، ظاهر می‌سازد. در اینجا ما تکمیل والای راز موجود در «دم» اصلی زندگی توسط خدا به آدم را می‌بینیم. زندگی روحانی که در آدم کامل نشد، روزی از آن ما خواهد شد، منظره روشن خدا در تصویر واضح نامخلوق وی که بدون نقاب و بدون وساطت و در رو دیده می‌شود. ولی این منظره نه تنها مکاشفه دائمی او می‌باشد، کسی که وجود دارد، بلکه مکاشفه مطلق خود ماست در یکدیگر و در او.

در اینجا ما معنای واقعی «درک نفس» را، که یکی از موضوع‌های اصلی این کتاب است، درک می‌کنیم. ما هنگامی که، همانطوری که باید باشیم، کاملاً در طرح‌های خدا واقعیت می‌پذیریم خود را می‌شناسیم و درک می‌کنیم. ما هنگامی کاملاً «زنده» هستیم که نه تنها به طور کامل در او زندگی می‌کنیم بلکه هنگامی که از زندگیمان در او آگاه هستیم، یا ساده‌تر بگوییم هنگامی که کاملاً از وجود او آگاهیم. اما این آگاهی هنگامی به دست می‌آید که از طریق سرشاری وجود و هستی او که در سرشاری زندگی او در ما منعکس می‌گردد، باشد. هنگامی که جان‌های ما «جلال خدا را مانند آینه منعکس می‌کند» ما واقعاً خودمان هستیم. هنگامی که یک آینه پر از نور است، شما شیشه را نمی‌بینید، چون با نور نابینا می‌شوید.

۱۰۰- پولس قدیس می‌گوید که وحدت با خدا برای «همه برگزیدگان»، یکسان است. «همه ما با صورت‌های بی نقاب...». مهمتر از همه چیز برای ما در زندگی کنونی این است که این وحدت همین حالا در ما شروع شده است. او نمی‌گوید که ما دگرگون خواهیم شد، بلکه می‌گوید که ما دگرگون شده ایم. درجه و شدت دگرگونی ما دقیقاً بستگی به وحدت ما با روح القدس در خلوص تصویر در درون ما دارد. و این مطلب به نوبه خود موضوع احسان و خیرخواهی است. ما به واسطه محبت دگرگون شده ایم، متناسب با خلوص محبتمان به خدا و به سایر انسان‌ها.

۱۰۱- آدم جدید نه تنها مسیح «سر» جسم رازآمیز، بلکه تمام آنهایی که شباهت خدا را در جان‌هایشان جای داده‌اند، جسم و بدن رازآمیز او هستند. و همه این‌ها همان طور که پاپ پیوس ۱۲ در رساله خود *Mystici Corporis* اشاره می‌کند، یک شخص در مسیح هستند. در اینجا تنها یک رابطه مبهم شأن و اقتدار نیست، بلکه وحدتی است که «یک سازمان مفرد و یکسان را شکل می‌دهد»:

«سر»، رازآمیز، که مسیح است، و کلیسا که به عنوان مسیح دیگری شخص او را نشان می‌دهد، یک انسان جدید می‌سازد که در او آسمان و زمین برای دائمی کردن کار صلیب: یعنی مسیح. سر و بدن، مسیح کامل. به یکدیگر می‌پیوندند.

بنابراین، به این علت است که ما «آدم دوم» هستیم، زیرا ما خودمان مسیح هستیم. تصویر خدا، که در جان اشخاص کامل و تمام است، همچنین در همه ما، «تصویر خدا»، موجود است. آدم اول «کسی که یک انسان در همه ما می‌باشد»، به واسطه عمل مسیح نجات می‌یابد و دگرگون می‌گردد و در ما آدم دوم می‌شود. سپس با دید نافذ پدران، ما به حضور رازآمیز و عمیق درون خود از انسان اول و آخر آگاه می‌شویم. ما می‌بینیم که خودمان «آدم» هستیم، ما خودمان مسیح هستیم، و همه ما به واسطه فضیلت اتحاد تصویر الهی که توسط فیض اصلاح شده، به طریقی که مشابه تبادل مداوم زندگی در بین اقاییم سه گانه مقدس در تثلیث اقدس است، در یکدیگر زندگی می‌کنیم. خدا در ما و ما در او زندگی می‌کنیم. ما بهشت جدید او هستیم، و در وسط این بهشت خود مسیح، درخت زندگی ایستاده است. از پای درخت چهار رودخانه بهشت جریان دارند و نه تنها تمام قابلیت‌های جسم و جان ما را آبیاری می‌کنند و آنها را با نور عرفانی پر می‌سازند، بلکه به واسطه اشعه نامرئی روح که در درون ما حضور دارد تمام دنیای اطراف ما آبیاری می‌کنند. ما در دنیا به عنوان حامل مسیح و معبد روح القدس هستیم، زیرا جان‌های ما پر از فیض اوست. و این مطلب آغاز آگاهی از این است که ما چه کسی؟ و این آگاهی که ما باید نقش خود را کاملاً در نقشه خدا ایفا کنیم ضروری است.

* * *

فصل هفتم

زندگی در مسیح

۱۰۲- مسیحیت چیزی بیش از یک نظم و روش اخلاقی است و کاملاً واضح است که عهد جدید و پدران کلیسا مسیح را بیش از یک «پیامبر» و یا یک معلم بزرگ در نظر می‌گیرند. به عنوان پسر خدا و آدم دوم، او «سر» و زندگی کل نسل بشر است، او اصلی است که تمام قدرتها و نوری که ما را در شباهت الهی قرار می‌دهد و ما را فرزندان خدا می‌نماید، در جان‌های ما جاری می‌گرداند و ما را قادر می‌سازد که خدا را در نور تعمق بشناسیم و محبت کنیم، و با احسان کامل به سایر انسان‌ها به او جلال بخشیم. عیسی نه تنها زندگی مسیحی را به ما می‌آموزد، بلکه در جان ما با عمل روح خود آن را در ما خلق می‌کند. زندگی ما در او تنها موضوع حسن نیت اخلاقی یا تنها تکامل اخلاقی نیز نمی‌باشد. زندگی ما در او یک واقعیت کاملاً روحانی و جدید است، یک دگرگونی درونی.

از نظر هستی‌شناسی سرچشمه این زندگی جدید در خارج و ماوراء ما می‌باشد، در خدا. اما از نظر روحانی هر دو، زندگی ماوراء طبیعه و خدا، کسی که این زندگی را به ما می‌بخشد، در مرکز هستی ما قرار دارند. او، کسی که لایتناهی ماوراء ما می‌باشد همچنین در درون ما وجود دارد و بالاترین قله زندگی روحانی و فیزیکی ما در واقعیت او غوطه‌ور است. اگر ما تنها خالصانه و واقعی «در او» هستیم به این دلیل است که او ما را در حقیقت خود سهیم کرده و آن را به ما بخشیده است. حقیقتی که ما را به وابستگی صمیمانه به او وامی‌آورد، طبیعتاً توسط فیض به یک «وحدت روح» ارتقا می‌یابد که، هنگامی که به نهایت کامل می‌شود، به هویتی عرفانی دست می‌یابد.

هر دو این جنبه خدا-متعالی بودن او که به طور بی‌نهایت او را در ماوراء ما قرار می‌دهد، و حضور او که در همه جا او را در مرکز صمیمیت زندگی شخصی ما قرار می‌دهد، به طور جداگانه و یا حتی با هم در اشتراک موجودیتی که جان‌های ما به واسطه لمس روح القدس بیدار می‌شود، تجربه شده‌اند. ولی تا هنگامی که ما رابطه روح خدا و روح خود ما به عنوان انگیزه، و انگیزش پذیر تجربه نکرده‌ایم و یا در آغاز تجربه کردن هستیم، کار فیض سعی می‌کند که ما آن را به عنوان کار و عمل خود حس کنیم. صعود به وحدت عرفانی بین جان و خدا شکافی ایجاد می‌کند که منجر به جدایی می‌گردد نه وحدت. در تجربه عرفانی روح، انسان در واقع، از حقیقت خدا به عنوان «دیگری» که در همه جا حضور دارد در درون خود آگاه است، اما هر چه بیشتر از حقیقت او و «دیگری» بودن او آگاه می‌شود، به وحدت و «شبه بودن» که او را با خود متحد می‌کند، بیشتر پی می‌برد. و این معمای عظیمی است که بدون آن عرفانی بودن تبدیل به جنون می‌شود که بجای متحد کردن و یکی کردن و کامل کردن انسان، رساندن او به علو درجات، تمام شخصیت او را از هم می‌پاشد و او را تخریب می‌کند.

۱۰۳- هنگامی که ما در مورد «زندگی در مسیح» بر اساس گفته پولس رسول سخن می‌گوییم: «حال دیگر این من نیستم که زندگی می‌کنم، لیکن مسیح در من زندگی می‌کند» (غلا ۲: ۲۰)، ما در مورد خود بیگانگی نمی‌گوییم، بلکه از کشف واقعی خودمان در مسیح سخن می‌رانیم. در این کشف ما در راز رستاخیز او به طور روحانی سهیم می‌شویم، و این سهیم شدن در مرگ و رستاخیز مسیح قلب ایمان مسیحیت و عرفان مسیحیت است.

عیسی گفت: «من آدمم، تا ایشان حیات یابند» (یو ۱۰: ۱۰). زندگی که او برای ما آورد زندگی خود او به عنوان پسر خدا می‌باشد. او نیروی برقرار ساختن ارتباط روح خویش با ما را به عنوان اصل زندگی ما و زندگی روح ما را، به واسطه رستاخیزش به دست آورد. تصویر نامخلوق، که به واسطه گناه در اعماق جان‌های ما مدفون شد، هنگامی که او روح خود را به روح ما می‌فرستد، از مرگ برمی‌خیزد. او حضور خویش را در ما ظاهر می‌کند و برای ما سرچشمه یک زندگی جدید، یک هویت جدید و یک نوع عمل جدید می‌گردد.

همان طور که در قسمتی که از آدم دوم دیدیم این زندگی جدید در ما، گسترده‌ای از زندگی برخاسته مسیح است، بخش یگانه و جداناپذیر موجودیت و هستی جدیدی که هنگامی که او از قبر برخاست آن را آغاز کرد. قبل از این که او بر روی صلیب بمیرد، مسیح تاریخی در انسان بودن خود و هستی فیزیکی خود تنها بود. همانطوری که خودش می‌گوید: «اگر دانه گندم که در زمین می‌افتد نمیرد، تنها می‌ماند لیکن اگر بمیرد ثمر بسیار آورد» (یو ۱۲: ۲۴)، با برخاستن از میان مردگان، دیگر عیسی تنها در خویش زندگی نمی‌کرد. او تاکی شد که ما شاخه‌های آن هستیم. او شخصیت خود را وسعت داد تا یک ما را که در ایمان با او متحد هستیم در بر بگیرد. هستی جدید که به واسطه فضیلت رستاخیزی او متعلق به اوست دیگر با ضرورت‌های ماده محدود نمی‌گردد. او اکنون می‌تواند از درهای بسته بگذرد، در مکان‌های مختلف و در آن واحد ظاهر گردد، و یا کار خود را بر زمین انجام دهد در حالی که در اعماق خدایی (پدر، پسر و روح القدس) باقی می‌ماند. با وجود این همه اینها فقط جنبه‌های دوم زندگی برخاسته اوست. جنبه اولیه زندگی برخاسته او در زندگی وی در جان برگزیدگانش می‌باشد. او اکنون نه تنها مسیح طبیعی، بلکه مسیح رازآمیز است که همه ما را که به او اعتقاد داریم، در برمی‌گیرد. یک عالم علم الهیات می‌گوید «مسیح طبیعی ما را از شر شیطان نجات می‌بخشد، مسیح رازآمیز ما را تقدس می‌بخشد. مسیح طبیعی برای ما جان می‌دهد، مسیح رازآمیز در ما زیست می‌کند. مسیح طبیعی ما را با پدر خود آشتی می‌دهد، مسیح رازآمیز ما را در او متحد می‌سازد.

۱۰۴- مسیحی که در من زندگی می‌کند در عین حال «خودش» و «من» می‌باشد. از همان لحظه‌ای که من در وحدت با او «در یک روح» هستم، دیگر ضد و نقیضی بر این واقعیت که ما دو شخص مختلف هستیم وجود ندارد. او به طور طبیعی و جسمانی، پسر خدا که از باکره متبارک در ناصره متولد شد و اعمال نیکو انجام داد، بر روی صلیب جان سپرد و همه اینها دو هزار سال پیش اتفاق افتاد. من همان فرد تکی که هستم باقی می‌مانم. ولی از نظر روحانی و عرفانی مسیح از همان لحظه‌ای که من با

او در مرگ و رستاخیزش به واسطه پیمان مقدس تعمیمد و تمام لحظه ها و مشکلات یک زندگی مسیحی متحد شده ام، در من زندگی می کند. این وحدت تنها یک وحدت اخلاقی یا یک توافق اراده، و یا وحدت روان شناسی که از حقیقتی که من در افکارم حفظ کرده ام به بیرون می تراود، نیست. مسیح، رازگونه اعضای خود را باخودش، با بخشیدن روح مقدس خود هویت می بخشد.

۱۰۵- روح الهی، به واسطه ایمان، تصویر الهی را در جان من تصفیه می کند. او نابینایی روحانی من را مداوا می نماید، و چشمان من را به همه هستی های خدا باز می کند. او دارایی های اراده ام را می گیرد که دیگر بار اسیر شهوات و اجبارهای خود باقی نمانم، ولی قادر می شوم که در آرش پربار آزادی روحانی خود عمل کنم: او با آموزش تدریجی احسان و نیکوکاری، شباهت خدا را در جان من با اطاعت از مسیح کامل می کند. زیرا اتحاد من با مسیح خیلی بیشتر از تقلید فضایل اوست که در کتاب مقدس توصیف شده: این وحدت، وحدتی آفریده شده در من است که با دگرگونی عمل روح او به وجود آمده است. زندگی که روح در روح من می دمدم، خود مسیح است که عارفانه در وجود من و شخص من حضور دارد. زندگی ماوراء طبیعه که باعث حضور روحانی او در من است به همان اندازه زندگی فیزیکی من واقعیت دارد، و باعث می شود حضور طبیعی او را در خود احساس کنم. هر دو زندگی ها عطایای او هستند. هر دو آنها از طرف خدا برای من در نظر گرفته شده اند و یکی با دیگری والا و کامل می گردد. با وجودی که این دو از نظر فرضیه ای (de Jure) جدا تلقی می گردند، در نقشه خدا با هم واقعیت یافته اند (de facto) و هر دو آنها من را به مقام کامل و واقعیت کامل در مسیح می رسانند. هر دو آنها ضروری هستند که مرا به شخصی تبدیل کنند که مورد نظر خداست.

ولی اگر هویت حقیقی روحانی من در هویت من با مسیح یافت می شود، برای شناخت کامل خود، من باید مسیح را بشناسم. و برای شناخت مسیح، باید پدر را بشناسم، زیرا مسیح تصویر پدر است. «هویتی» که شروع به شناسایی و احساس کردن خود در من می کند، تحت عمل روح القدس، هویت یک پسر پدر است: پسری که در شباهت تنها فرزند کسی که تصویر کامل پدر است دوباره خلق گردیده است. آغاز درک نفس به معنای کامل مسیحی آن سهیم شدن در هدایتی است که مسیح را به عنوان کلمه، کاملاً به پدر خود هدایت می نماید. و در این جاست که ما در راز عمیق خدا وارد می شویم.

۱۰۶- در موعظه شام آخر، عیسی رسولان خود را زیاد برای مصلوب شدن آماده نکرد، بلکه بیشتر آنها را برای زندگی رستاخیز کرده خود هنگامی که روح القدس را به سوی آنها می فرستد و آنها در این زندگی با او سهیم می شوند، آماده کرد. این فصول آخر انجیل یوحنا در کتاب مقدس خیلی سریع در سطح، چنان واضح و در عمق، چنان غیرقابل نفوذ هستند که اگر بخواهیم در مورد آنها تنها لفظ «متعالی» را به کار ببریم تمسخرآمیز به نظر می رسند. هیچ صفتی برای جمع بندی ترکیب متناقض رازگونه و یا ساده بودن آنها وجود ندارد. واژه «الهی» می باید که منظور ما را برساند، اما اغلب

آنقدر از آن سوء استفاده شده که شاید این کلمه هم نتواند منظور ما را بیان کند. اما هر چیزی که ما درباره این فصول و موعظه شام آخر بگوییم، عرفان مسیحیت در قلب آن جای دارد، یعنی خود مسیحیت: زیرا مسیحیت و عرفان مسیحی در اصل، یکی و همسان می باشند.

۱۰۷- هنگامی که مسیح پس از رستاخیزش به رسولان خود ظاهر شد همیشه واژه «آرامش» بر لبانش جاری بود و موعظه شام آخر نیز با واژه «آرامش» مسیح آغاز شد: «دل شما مضطرب نشود» (یو ۱۴:۱). مسیح کسی که گفت آمده است که «شمشیر بیاورد نه صلح» با این سخنان مطلبی را عنوان کرد که مورد نگرانی رسولان گشت. او در نقطه آغاز سفر عجیب خود بود که هیچ کس جز خود او قادر به تجربه اش نبود. سفری که از انسان به سوی خداست - که سرنوشت ما می باشد. چگونه ما به آن دست یابیم؟ تنها در مسیح. «من می روم تا مکانی حاضر کنم، باز می آیم و شما را برداشته با خود خواهیم برد تا جایی که من می باشم شما نیز باشید».^۶

این مکان کجاست؟ آن یک مکان نیست، بلکه خداست. به عبارتی خدا همه جاهست و به عبارتی هیچ جا نیست. به عبارتی او به خصوص در آسمان هاست و به عبارتی دیگر او به خصوص در ما حضور دارد. هر جا که حضور داشته باشد، حضورش برای ما یک راز است. مسیح در حال رفتن به سفری است که همه ما دعوت شده ایم که به دنبال او برویم تا به راز برسیم.

او می گوید: «مکانی را که من به آنجا می روم شما می دانید و راه را نیز می شناسید». رسولان فوراً اعتراض کردند. ما نیز پس از دو هزار سال، بهتر از آنها نمی دانیم که منظور عیسی چه بود. این واقعیت دارد که از این عبارت ها و اصول عظیم آن مطالبی را درک کرده ایم ولی همانطور که برای رسولان یک راز است برای ما نیز هنوز یک راز است. اگر کمی فکر کنیم کاملاً درک می کنیم که علیرغم همه تعمق های انجام شده، ما خود را فریب می دهیم. ما همیشه باید سؤال کنیم، همانند توما، «خداوندا ما نمی دانیم تو کجا می روی، و ما چگونه راه را بدانیم؟» حتی با وجودی که ما جواب را می دانیم: «من راه هستم».

۱۰۸- «من راه هستم». این عبارت خود پر از سکوت ابدیت است، این سکوت عظیم که بر روی درک و گفتار ما اعمال می شود، بلادرنگ به ما اخطار می دهد که تحلیل کافی نخواهد بود. و مطالب بیشتری برای شروع به تحلیل وجود دارند: زیرا حتی یک شخصیت انسانی آشنا در پایان در ما وراء تحلیل می باشد. ما می توانیم مطلبی را درباره شخصیت او دریابیم، اما *persona* که ما در او می بینیم ماسکی است که واقعیت روحانی پشت آن پنهان شده است. و آن حقیقت تنها به واسطه محبت شناخته می گردد. ولی در اینجا ما چیزی بیشتر از یک انسان داریم. ما انسانی داریم که به طور رازآمیزی، خداست. او راه را برای ما تشریح نمی کند. او خودش، به طور ابدی و الهی «راه» است. و

۶- من از نقل فصل و آیه ای این گفته در موعظه شام آخر آمده خودداری می کنم همه آنها در یوحنا فصول ۱۴-۱۷ آمده است. مراجع هنگامی داده می شود که متون از منابع دیگر گرفته شود.

اگر او راه است، با وجودی که حقیقت و زندگی است او هنوز پایان نیست او راهی به سوی دیگری است. این دیگری چه کسی است؟

۱۰۹- مسیح کسی که ما او را می توانیم ببینیم، به خاطر بیاوریم و تصور کنیم، راهی به سوی پدر غیرقابل تصور است. آغاز است. *Principium*، پایان است. از کسی که واژه «خود» هست، برای کسی که «کلمه» هست. به واسطه او مادر جهان هستیم. کسی که به خاطر او ما وجود داریم. ما هیچ گاه او را ندیده ایم. ما قادر نیستیم. او پنهان است. او که در تفکر ما نمی گنجد. ما نمی توانیم او را بنامیم، تا زمانی که روح مسیح که از اعماق روح ما فوران کند و با تبدیل ما به فرزندان ما را قادر سازد که او را بشناسیم: او ما را تبدیل به فرزندان اوی پنهان می کند فرزندان آغاز، فرزندان سرچشمه، فرزندان «کلمه» ای که از اعماق ابدی سکوت غیرقابل بیان خود با ما سخن می گوید. فرزندان، زیرا مانند پسر او، تمام موجودیت ما می داند که از او می آید و به او کسی که پنهان است می پیوندد. کسی که «تاریکی را پرده خود و خیمه گرداگرد خویش ساخت» (مز ۱۸: ۱۱). این تاریکی تا زمانی که پدر، خود را در پسر بر ما آشکار سازد ابدی و غیرقابل نفوذ است.^۷ حتی پسر برای همه جز پدر ناشناخته است. اما پسر، خود و پدر را در روح القدس، که او به ما عطا می کند، نشان می دهد. سپس پسر به واسطه عمل فیض خویش در جان های ما، «کلید داود» است که در نیایش، سروده و خوانده می شوند. هنگامی که مکاشفه او جان های ما را می گشاید، هیچ کس قادر نیست که آنها را ببندد. هنگامی که او آنها را می بندد هیچ کس نمی تواند آنها را دوباره باز نماید. او کسی است که به تنهایی دارای نیروی ورود به اعماق هستی ما، به اعماقی که بسیار دورتر از سلطه ما است، می باشد. می تواند آنجا ورطه هستی را که در درون ما به تاریکی آغاز، سرچشمه و پدر باز می گردد، بگشاید.

۱۱۰- بنابراین، به این طریق ما با یافتن پدر درون ما همان گونه که درون پسر است، به سوی پدر «صعود» می کنیم: «تو پدر در من هستی و من در آنها ... در آن روز تو خواهی دانست که من در پدر هستم، و تو در من و من در تو». آشکارا، هر چه آگاهی ما از پدر باشد، سهم شدن در اتحاد پدر و پسر است.

ولی یک اتحاد چیست؟ اتحاد، متحد شدن دو شخص در یک ذات است. هیچ گونه جدایی، تفرقه و شکافی بین پدر و پسر در ذات الهی وجود ندارد. آنها در عین حال که جدایی ناپذیرند، متمایز می باشند. آنقدر متمایز که اگر یکی را ببینیم (و ما می توانیم کلمه جسم شده را ببینیم) دیگری را دیده ایم، حتی اگر ما برای تمییز اشخاص مکث نکنیم آنها را می شناسیم. زیرا آن دو، یک هستند. بعد از گفتن به رسولان که هیچ کس نمی تواند به سوی پدر برود جز از طریق پسر، او اضافه کرد که آنها پدر را دیده اند، زیرا آنها پسر را دیده اند.

۷- پدر همه چیز را به من سپرده است و کسی پسر را نمی شناسد بجز پدر و نه پدر را هیچ کس می شناسد غیر از پسر و کسی که پسر بخواهد پدر مکشوف سازد (مت ۲۷: ۱۱).

اما، آنها از چنین چیزی آگاه نبودند و درخواست کردند که پدر را ببینند. با فریادی همچون فریاد موسی که با خدا سخن می گفت: «روی خود را به من بنما... جلال خود را به من نشان ده» (خروج ۳۳: ۱۳-۱۸).

عیسی پاسخ داد، «آیا من مدتی طولانی با شما نبوده ام و شما مرا نمی شناسید...؟ کسی که من را می بیند پدر را نیز می بیند» کسی که مسیح را می بیند اوی نامریی را نیز می بیند. «باور نمی کنی که من در پدر هستم و پدر در من؟» و عیسی ادامه می دهد که کارهایی که او در مقابل چشمان آنها انجام داده است کارهای پدر و در عین حال کارهای خود اوست. و بلافاصله اضافه می کند «کسی که به من و کارهای من اعتقاد دارد، باید کارهایی خیلی عظیم تر این کارها انجام دهد». زیرا مسیح باید در حضور طبیعی و فیزیکی خود، ما را ترک نماید و به سوی پدر رود به این منظور که به واسطه روح القدس، خود و پدر را در ما حاضر کند و پدر همانگونه که در پسر خود زندگی و عمل می کند در ما نیز زندگی و عمل کند.

۱۱۱- تصورات انسان گونه ما نباید به خود اجازه دهد که این آموزش مسیح را با این تصور که وحدت ما با خدا نوعی تجمع چهار شخص است که با هم عمل می کنند، مغشوش و پیچیده کند. هنگامی که ما با پدر، پسر و روح القدس متحد می شویم، خیلی بیشتر از زمانی که تنها هستیم «یک» می شویم، زیرا آنها ما را در وحدت طبیعت خود می کشانند و مادر وحدت آنها در حقیقت عمل بی نهایت آنها سهیم می شویم، که عملی منحصر به فرد، غیر قابل تغییر و جدایی ناپذیر و ابدی می باشد.

۱۱۲- عیسی با گفتن این که او «راه» است اضافه می کند که او حقیقت و زندگی است. زیرا راه حقیقت است و او در خود حقیقتی را که از آغاز تا پایان وجود دارد، داراست. او زندگی است زیرا با شناختن او همانگونه که او به واسطه پدر زندگی می کند ما به واسطه او زندگی می کنیم. ما با نهر زندگی و نیرویی که از پنهان جریان دارد در ارتباط هستیم. با صعود از نهر ما راه خود را به طرف سرچشمه زندگی می یابیم. ارتباط و صعود از طریق ایمان انجام می گیرد، ایمانی که عیسی را پسر می بیند و اعتقاد دارد که او از پدر می آید.^۸ این باور و ایمان می گوید که عیسی از پدر می آید و پدر در او می ماند، و عیسی در ما زندگی می کند و پدر با او در ما زیست می کند. بنابراین مسیح «راه» به سوی پدر است زیرا حقیقت و زندگی پدر را در ارتباط مستقیم جان های ما به واسطه فرستادن روح القدس به روح ما قرار می دهد. که ما را با او یکی کند.

۱۱۳- و اکنون ما به سؤال مهم و حیاتی انتخاب آزاد خود می رسیم که توسط آن خود ما این ارتباط با او را که اهمیت حیاتی دارد، برقرار می سازیم. بگذارید چیزی را که ما درباره تصویر خدا در خود دیده ایم به یاد آوریم.

۸- «من از سوی پدر آمدم و به این جهان آمده ام... آنها اعتقاد یافتند که تو من را فرستاده ای».

نهایت واقعیت و تکامل در خدا وجود دارد. بنابراین او به واسطه این حقیقت محض که وجود دارد، نیکو و ملکوتی است. ولی موجودیت مشروط و خلق شده ما به خودی خود نیکویی و شادمانی را القاء نمی کند. ما می توانیم بدون آن که چیزی باشیم که باید می بودیم، وجود داشته باشیم. ما می توانیم به طریقی که هستی ما در عدم، نیمه غرق است وجود داشته باشیم، عدمی که عمل خلاقیت خدا ما را، از آن، به هستی آورد. ما همیشه با احتمالات خود به نیستی و مرگ گرایش داریم. و در عین حال تصویر خدا از زندگی باقی می مانیم. به عبارتی دیگر، ما با اراده آزاد خود نیروی برگردانیدن کل وجود خود را نه به طرف مرگ بلکه به طرف زندگی حفظ می کنیم. و این مطلب که خودمان را واقعی و یا غیرواقعی بدانیم بستگی به خود ما دارد. دعوت الهی ما به آنچه که باید باشیم، امتحان اراده ما می باشد، امتحانی که در آن از طرف خدا مورد سؤال واقع می شویم و انتخاب آزاد خود را می شناسانیم. کل زندگی احتمالاً همان امتحان است، و هنگامی که ما می میریم و وارد حضور او می شویم پاسخ هایمان را می دهیم. پاسخ هایی که بر تمام انتخاب هایی که در زندگی خود تحت ضابطه درآورده ایم دلالت می کند.

آزادی انتخاب، کمال آزاد بودن نیست. اما در برداشتن اولین گام به سوی آزادی یا بردگی، خودانگیزی یا اجبار ما را یاری می نماید. انسان آزاده کسی است که انتخاب هایش به او نیروی ایستادن بر پاهای خودش را می دهد و در مورد زندگی خود بر طبق نور و روح والایی که در وی وجود دارد تصمیم می گیرد. از نظر نظم روحانی، برده، انسانی است که انتخاب هایش همه خود انگیزی را در خودش تخریب کرده و او را دست و پا بسته به اجبارات خود، طبیعت ویژه و توهمات خود تحویل داده است. بنابراین او هیچگاه کاری را که می خواهد انجام نمی دهد، تنها کارهایی را انجام می دهد که باید انجام دهد. روح او به فرمانش نیست، بنابراین او قادر به اداره زندگی نمی باشد. او تحت فرمان جسم ضعیف خود و احساساتش، ترس، حرص و طمع، شهوت، ناامنی، بی اعتمادی، حسد، ظلم، چابلوسی، و ... می باشد.

کسی که برده است هیچگاه ثابت نیست و در ناامنی به سر می برد، و همیشه در معرض تغییرات است. بنابراین آرامش در وجودش نقشی ندارد. او نمی تواند از خود در برابر خود دفاع کند مگر این که انتخاب های روحانی را پیشه کند: و هیچگاه تا زمانی که احساسات اجباری و کورکورانه خود را مهار نکند، نمی تواند این کارها را انجام دهد. به عبارتی دیگر او تا زمانی که نیاموخته، نباید به طور غریزی مانند یک حیوان زندگی کند و نمی تواند با استدلال و تعقل مانند یک انسان زندگی کند. از آنجایی که ما آفریده نشده ایم که مانند حیوانات به طور غریزی زندگی کنیم، زندگی غریزی ما برای حمایت ما در سطح مناسب موجودیت روحانی و معنوی ما کافی نیست، هرچند هم که درست باشد.

اگر ما باید به عنوان یک انسان آزاد در نظمی ماوراء طبیعه زندگی کنیم باید انتخاب های ماوراء طبیعه داشته باشیم. ما این کار را با اطاعت عاشقانه از خدا انجام می دهیم. موعظه شام آخر مملو از جملاتی در مورد اهمیت این اطاعت و فرمانبرداری است: ولی ما هیچگاه اطاعتی را که مسیح درباره

آن موعظه می کرد درک نمی کنیم مگر این که به خاطر داشته باشیم که اطاعت از او نه تنها عدالت بلکه محبت نیز هست. تنها تجلیل و بیعت اراده ما با فرمانروایی خدا نیست بلکه اتحاد آزادانه اراده ما با محبت خداست. ما از خدا اطاعت نمی کنیم زیرا که باید اطاعت کنیم، ما از او اطاعت می کنیم زیرا می خواهیم اطاعت کنیم. و این دقیقاً طبیعت و ماهیت انتخاب آزاد روحانی است که ما را فرزندان خدا می نماید. پدران کلیسا که در مورد راز آزادی روح تعمق کردند کاملاً آگاه بودند که چابلوسی و نوکرمانی با فرزند الهی سازگار نیست. ما نمی توانیم با اطاعتی که تنها چشم پوشی کورکورانه از خود مختاری ماست به صورت فرزندان خدا درآییم. کاملاً برعکس، آزادی روحانی خودمختاری ما را به مسیح و در مسیح و به خدا تبرک می کند، تا ما به خدا با روح آزادی او محبت بورزیم، و به بیانی دیگر با حاکمیت او. اگر به این حقیقت نرسیم، مسیحیت از بین می رود و جای خود را به اصل قانون پرستی می دهد که مسیح را به صلیب میخکوب کرد.

۱۱۴- مسیحیت دین محبت است، اخلاق مسیحیت سیرت محبت است. محبت بدون اطاعتی که اراده های عاشق و معبود را وحدت می بخشد غیرممکن است. اما محبت با وحدت اراده هایی که تحمیل شده اند و خودانگیزی نبوده اند از بین خواهد رفت. انسانی که از خدا اطاعت می کند، زیرا وادار به این کار شده است، در واقع خدا را دوست نمی دارد. خدا خواهان پرستش اجباری نیست، بلکه او پرستشی را که آزادانه، خودانگیز و صادقانه باشد، «در روح و حقیقت» می پذیرد. البته این حقیقت دارد که همیشه باید مرزی وجود داشته باشد که ضعف های انسانی را با فرمانی قطعی حمایت کند: «تو نباید!». نادیده گرفتن چنین فرمان هایی محبت به خدا را نابود می سازد. بنابراین یک محبت واقعی و کامل به علت این که فرمان ها وجود دارند اطاعت نمی کند بلکه به خاطر محبت فرمانبرداری می کند.

مسیحیت مذهب یک قانون نیست، مذهب یک انسان است. مسیحی کسی نیست که قوانین را که توسط کلیسا به او تحمیل شده رعایت می کند، او پیرو و شاگرد مسیح است. در واقع او از احکام خدا و قوانین کلیسا پیروی می کند. ولی دلیل او برای این کار کسب قدرت و یا حاکمیت قانونی نمی باشد. دلیل او در مسیح یافت می گردد. محبت با قوانین تشخیص داده نمی شود، محبت توسط اشخاص مشخص می گردد. محبت قوانین مخصوص به خودش را دارد ولی این قوانین محکم و به هم پیوسته اند. قوانین زیستی که بر اساس ارزش های پنهان در هر شخص و معبود وجود دارد. عیبی در موعظه خود بر روی کوه قانون قدیم و جدید را با هم مقایسه کرد. او فرمان هایی را معرفی کرد اما آنها اغراق آمیز بودند: «هر کس به برادر خود احمق گوید، سزاوار آتش جهنم بود» (مت ۵: ۲۲)^۹ خود مسیح که به واسطه روح القدس در ما می زید، قانون ما در زندگی است. محبت او قانون ما می باشد

۹- در متی ۵: ۲۱-۲۶ به گناهان به ترتیب کاهش اهمیت و شدت، و به کیفر به ترتیب افزایش اهمیت و شدت اشاره شده و این مطلب را می رساند که ما نباید گناهان را با کیفر آنها بلکه با رحمتی که گناهان آن را نقض کرده بسنجیم.

و آن قانونی مطلق است. فرمانبرداری ما از این قانون متابعت ما از او به عنوان یک شخص است. بنابراین این قانون تصویر الهی را در ما کامل و ما را مانند خدا می‌کند. ما را با زندگی و آزادی که او به ما آموخت که در جستجویش باشیم، پر می‌کند. و این ارزشی است که تمام اعمال یک مسیحی را تعیین می‌کند. این اساس و پایه همزمان، بشر دوستی مسیحی و عرفان و راز مسیحیت است: مسیحی با محبت زندگی می‌کند، بنابراین با آزادی زندگی می‌کند.

۱۱۵- این مطلب کاملاً حقیقت دارد که اطاعت از فرمان مسیح مستلزم قربانی کردن اراده ما می‌باشد. ولی نباید به آن به عنوان آزادی روحانی واقعی بنگریم. برعکس با سرزنش کردن «اراده خود» که اراده‌ای اجباری، نفسانی و فریب خورده می‌باشد، ما می‌توانیم به آزادی روحانی دست یابیم و با «اطاعت از حقیقت» است که ما حاکمیت روحانی خود را می‌یابیم.

خدا به هر یک از ما اراده‌ای آزاد عطا کرده است آزادی روح ما را به ما داده است تا هر یک از ما بتواند بر طبق انتخاب خود نه بر طبق حاکمیت بدون قید و شرط، با راهنمایی اراده آزاد، نه به اجبار و ضرورت، زندگی کنیم. بدین ترتیب جایی برای فضیلت در زندگی ما وجود دارد که ما را از حیوانات جدا می‌کند، زیرا پس از مثال خدا بودن، این اجازه به ما داده می‌شود که هر کاری را که مایلیم انجام دهیم و حقیقت قضاوت عادلانه گناهکاران و پاداش عادلانه قدیسین و عادلان بر این پایه استوار است.

و با انجام این اعمال ما به واسطه محبت کامل در یک اراده و یک روح با خدا متحد می‌شویم ژروم قدیس این جنبه آزادی مسیحیت را کاملاً واضح روشن می‌کند. عطیه اراده آزاد همانند یک نعمت خدا داده توسط وی به ما عطا می‌گردد و ما مانند خادمان یک تمثیل باید از این نعمت بهره‌بریم نه این که آن را در زمین مدفون سازیم. ما باید این نعمت را در اعمال نیک به کار ببریم، اعمالی که مرتبط به واقعیت و پیشه ما می‌باشند، و بلافاصله ما را حقیقت‌تر و آزادتر می‌سازند، و بدین ترتیب و با این آزادی ما به خدا نزدیک‌تر می‌شویم. ولی ما با اختیار خود آزادی خود را با دوری جستن از سرچشمه حیات، از حقیقت، از راه به سوی خدا، از بین می‌بریم. آزادی که تسلیم فریب و وهم گردد مسئول نابینایی و اسارت و بردگی خود می‌گردد. اما تا زمانی که توانایی انتخاب دارد، شاهد این واقعیت است که قادر است آزادی کامل را در محبت به خدا بیاید.

۱۱۶- مسیح می‌گوید انسانی که به واسطه زندگی الهی می‌زید، کسی که از روح القدس نه از جسم دوباره متولد می‌گردد، با آزادی الهی و رازآمیزی زندگی می‌کند: «باید هر کجا که بخواهد می‌وزد، صدای آن را می‌شنوی، اما نمی‌دانی از کجا می‌آید و به کجا می‌رود. چنین است هر کس نیز که از روح زاده شود» (یو ۳: ۸). پولس رسول درس‌های استاد را این‌گونه منعکس می‌سازد: «خداوند، روح است و هر جا روح خدا باشد، آنجا آزادی است» (۲- قرن ۳: ۱۷) و مسیح نیز می‌گوید، «حقیقت شما را آزاد خواهد کرد» (یو ۸: ۳۲).

۱۱۷- زبان موعظه شام آخر در عین حال که زیاد تفکر برانگیز نیست بسیار والا می باشد. در اینجا آزادی همان آزادی افضل در روح نادیده است. ولی مستلزم اطاعت حقیقی می باشد، و همه این اطاعت اشاره به از خودگذشتگی دارد. البته این اطاعت مادون محبت قرار دارد. فتوایی جز محبت ندارد. «اگر من را دوست دارید فرمان های مرا اطاعت کنید». و مسیح بلافاصله با زبانی ساده و در عین حال حقیقی و عمیق به ما می گوید: وحدت اراده ها منجر به وحدت رازآمیز اشخاص می گردد. «کسی که فرمان های مرا می داند و از آنها اطاعت می کند کسی است که من را محبت می کند. اما کسی که من را دوست دارد پدر من او را محبت خواهد کرد، و من نیز او را دوست دارم و خودم را بر او ظاهر خواهم ساخت». نویسندگانی که علاقه مند به هم سنجی عهد قدیم و جدید می باشند - در مورد قانون ترس و قانون محبت - احتمالاً هیچگاه به گفته مسیح که خیلی ساده تکرار واضح و روشن فرمان رازآمیزی است که در اصل توسط خدا به آدم و حوا در باغ عدن داده شد، فکر نکرده اند. «از همه درختان باغ بی ممانعت بخور اما از درخت معرفت نیک و بد زهار نخوری...» (پید ۲: ۱۶- ۱۷). هر چیزی که توانایی این را دارد که ما را واقعی سازد و ما را به سرانجام سرنوشت برساند، شادی و آرامش خود و دیگران را کامل کند در اراده خدا برای ما وجود دارد: اول اراده او که در طبیعت صرف ما القاء شده و سپس اراده او که به طور ماوراء طبیعه آشکار می گردد. مطلب دیگری در کنار این نیک گویی ها وجود دارد، آرزوی افزون دانش شر به دانش خیر با روی گردانیدن از خدا، روی برگردانیدن از زندگی و حقیقت است. ما سر به مرگ می دهیم.

۱۱۸- مسیح دروازه ای را که پشت سر آدم محافظت می شد، مسدود و ممنوع بود، دوباره گشود. با دور شدن از معرفت تجربی شر اخلاقی، با جستجوی معرفت موجود نیز که حق مسلم کسانی است که خیر را با عمل کردن به آن می شناسند، ما دوباره وارد بهشت روحانی خدا می شویم و توسط تعمق، خودمان را آماده درک حضور او در خود، می نماییم. «از فرمان های من اطاعت کنید... و پدر به شما حامی دیگری خواهد بخشید که تا ابد در شما ساکن گردد، روح حقیقت، کسی که دنیا نمی تواند آن را بپذیرد زیرا کسی نمی تواند او را ببیند و یا بشناسد».

کل فرمان های مسیح در یک فرمان او یعنی محبت جمع بندی می شوند. ما باید خدا و یکدیگر را دوست داشته باشیم. کسی که محبت می کند آزاد است. کسی که محبت می کند در دستان حقیقت قرار دارد. «جهان» این محبت را نمی شناسد. «جهان» جسم کسانی است که تنفر دارند زیرا آنها اسیران توهمات کوتاه فکرانه و آرزوهای جزئی خود می باشند. آنها حضور روح القدس را درک نمی کنند زیرا آنها تمایل ندارند که زندگیشان را با الهامات او وفق دهند. آنها نمی توانند با آزادی که مسیح آن را با وزش غیرقابل پیش بینی باد مقایسه کرده بود به آزادی برسند، زیرا آنها در اجارات خود ریشه دارند و به آنها متصل و مقید می باشند. آنها طرز کار ثابتی دارند (که وحشیانه و غیرمعقول است و آزادی آنها نادرست و جعلی است) که نمی توانند از آن دست بکشند. آنها خود را

ناتوان از انجام هر کاری جز (اراده خویش) به معنای ارادهٔ اسیر شده خود می بینند. تنها روح القدس است که می تواند در لاک سخت مقاومت آنها نفوذ کند و بیشتر مواقع آنها مانع او می شوند. آنها قادر به دوست داشتن آزادانه نیستند زیرا آنها از آزادی واهمه دارند.

۱۱۹- انسان ها تا زمانی که «متعلق به دنیا و دنیوی» هستند نمی توانند روح را بپذیرند، آنها نمی توانند او را بشناسند. اما مسیح به ما می گوید «شما باید او را بشناسید، زیرا او با شما می باشد و در شما ساکن می گردد».

تنها یک نشان مطمئن از ساکن بودن او وجود دارد: و آن برکت است. پولس رسول می گوید: «برکت خدا به سوی قلب های ما توسط روح القدس که به ما عطا شده جریان دارد. و یوحنا در اولین رساله خود می گوید: «کسی هرگز خدا را ندید، اگر یکدیگر را محبت نماییم، خدا در ما ساکن است و محبت او در ما کامل شده است» (۱- یو ۴: ۱۲). «و از این جا می دانیم که در ما ساکن است زیرا روح خود را به ما داده است» (۱- یو ۳: ۲۴).

با نقد بر روی این متون پدران به ما این گونه می گویند «اگر ما در آرزوی روح القدس با تمامی قلب هایمان هستیم، ما همان لحظه روح القدس را دریافت کرده ایم»، «در اعماق وجود خود جستجو کنید اگر پر از برکت است، شما دارای روح خدا می باشید»، «آنهايي که محبت می کنند، خدا را می شناسند. و کسانی که با اعمال خود تنفر را نشان می دهند خدا را نمی شناسند» (یو ۱۶: ۳، ۲۱: ۱۵).

این معرفت درباره خدا که بدون برکت غیرممکن است، معرفت صرف از خدا به عنوان سازنده طبیعت نمی باشد. حتی کسانی که محبت ندارند می توانند به معرفت وجود او از طریق خلقت او پی ببرند. اما مسیح در اینجا در مورد معرفت ماوراء طبیعه درباره خدا صحبت می کند، که اشاره به شناخت مأموریت ها و حرکت دسته جمعی اشخاص الهی دارد. شناخت خدا یعنی دریافتن این مطلب که کلمه به واسطه پدر برای ما فرستاده شده است.

۱۲۰- شناختن خدا به عنوان آفریدگار جهان یک مطلب، و شناخت پدر که فرستنده پسر و آشکار کردن خود در پسر می باشد مطلبی دیگری است. معرفت اولی معرفت درباره خدا و دومی نفوذ به عرفان و راز بی نهایت خداست. هنگامی که ما خدا را به عنوان سرچشمهٔ حیات خود می شناسیم ما در حقیقت مطلبی درباره محبت خدا می آموزیم. ولی ما با تجربه می آموزیم و می آموزیم که خدا محبت است - *Deus caritas est* - و آن هنگامی است که درمی یابیم که ما خودمان با پسر، کسی که خدا او را فرستاده، شناخته می شویم و خدا و پدر از درون ما پسر را می فرستد، و روح القدس شناخت پدر و پسر را به ما می آموزد. این روح الهی او را به سوی یکی شدن با کلمه راهنمایی می کند، و ما را با محبت بی نهایتی که از ابدیت از پدر، از آغازی که سرآغازی ندارد، روشن می کند و تعلیم می دهد. و ما شروع به درک کامل کلمات مسیح می کنیم: «من زندگی می کنم، پس شما نیز زندگی می کنید»

این زندگی چیست؟ یک زندگی ابدی، زندگی عرفانی در معرفت «تو، یعنی همان خدای حقیقی، و عیسی مسیح کسی که تو او را فرستادی». و مهم تر از همه، معرفت وعده داده شد توسط مسیح به شاگردان است «در آن روز» هنگامی که آنها روح او را دریافت می کنند «در آن روز شما خواهید دانست که من در پدر و شما در من و من در شما می باشم».

این آیه آخر از یوحنا کاملترین بیان وحدت آدم جدید می باشد. جسم عرفانی مسیح جسم کسانی است که با یکدیگر و با پدر و پسر به واسطه وحدت برکت متحد شده اند و این وحدت بسیار نزدیک است که متشابه تبادل متقابل زندگی بین کلام خدا و بشریت عیسی است که در آن پدر و پسر و پسر در پدر ساکن است. در واقع، موقعیت ما به عنوان پسران خدا بستگی به این واقعیت دارد که وحدت ما با مسیح باعث می شود که پدر در ما ساکن گردد، همان طور که در پسر ساکن است، در حالی که همانطور که پسر در پدر ساکن است ما نیز در او ساکن هستیم. این بیانات علم الهیات سعی دارد کاملترین وحدت ممکن را تشریح کند. بنابراین، انسان که توسط روح خدا روشن گردیده، این وحدت با پدر را در پسر و با همه انسان ها در مسیح، را در خود کشف می کند، و همزمان تا حد امکان با خود، و با تمام کسانی که با مسیح یکی هستند نیز، کاملاً متحد می گردد.

نیروی که این وحدت را نگاه می دارد برکت است و به همین دلیل هر چیزی که مسیح درباره وحدت با خدا و معرفت درباره خدا می گوید در برکت متمرکز شده است. وحدت خود او با پدر بستگی به محبت پدر به او دارد. وحدت ما با او بستگی به محبت او به ما دارد، که ساده بگوییم بسط و توسعه محبت پدر، از طریق او به ما می باشد. و برکت مسیح که از پدر و سرچشمه پنهان و بی نهایت آن سرچشمه می گیرد از طریق ما به سوی کسانی که هنوز او را نشناخته اند جاری می شود و آنها را به واسطه مسیح در ما و با پدر متحد می کند. با محبت خود به سایر انسان ها، ما آنها را قادر می سازیم که مسیح را در خود کشف کنند و به واسطه مسیح به سرچشمه آغاز کل زندگی، یعنی پدر، که حاضر و پنهان در اعماق موجودیت آنها می باشد، دست یابند. با یافتن او، آنها که با نیروی تجزیه گر توهومات و فریب های خود مدت ها گسسته و جدا بودند قادر خواهند بود که خود را یافته و در یک، یک پارچه و متحد گردند.

۱۲۱- عیسی می گوید: «همانطور که پدر من را دوست دارد، من نیز شما را دوست دارم. در محبت ساکن گردید ... یکدیگر را دوست بدارید همانطور که من شما را دوست دارم...»
ممکن است که در مورد برکت، بدون آگاهی واقعی از آن سخن برانیم: این واژه بی اندازه تحریف شده و تهی از مفهوم اصلی آن نادرست به کار برده شده است. محبت مسیحیت با احساسات آمیخته شده و مقامی پایین یافته، درست همان گونه که عقیده و نیت خود مسیح حتی توسط کسانی که سعی دارند او را دوست داشته باشند شأن نزول یافته. ما فراموش می کنیم که او گفته است «یکدیگر را محبت کنید همانطور که من به شما محبت می کنیم». او نگفته است که «یکدیگر را محبت کنید

همانطور که من را محبت می‌کنید». محبت ما همواره نه خیلی خالص و نه خیلی قوی است. برای نیرومند شدن، محبت باید با واقعیت‌ها روبه‌رو گردد. باید با موانع مواجهه نماید. باید مشکلات را قبول کند. و باید از خودگذشتگی داشته باشد، باید بالغ باشد اغلب عشقی که ما باور داریم برکت است، طفره رفتن از حقیقت و مسئولیت‌ها می‌باشد. پناهی آمیخته به احساسات است که ما به خاطر ناراحت نشدن از مشکلات و سختی‌های زندگی به آن روی می‌آوریم. جرمی مقدس و دروغین است که ما در آن توسط یک مسیح تصویری آرامش می‌گیریم.

عیسی نگفته است که بنیادی را برای آسایش و تسلی کسانی که می‌خواهند از مشکلات و دردهای زنده ماندن کامل دوری جویند، خلق کرده است. او زندگی حقیقی را بشارت داد: «من زندگی می‌کنم، و شما نیز زندگی خواهید کرد». او همچنین این زندگی را تنها به کسانی که از طریق از خودگذشتگی و مرگ، دنباله‌رو او تا رستخیز که ماوراء فساد است می‌باشند، بشارت داد. «زیرا هر که بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که به خاطر من جانش را از دست بدهد، آن را نجات خواهد داد» (لو ۹: ۲۴).

صبوری و مهربانی، فروتنی و تواضع، از خودگذشتگی و ایثار در برکت مسیحیت وجود دارند و لازمه کاربرد آنند، و هیچ‌گاه نمی‌توانند نشانه‌های روحی ضعیف و مصالحه‌کار باشند که تنها در جستجوی دوری جستن از مشکلات و حفظ آرامش به هر قیمتی هستند.

فروتنی یک انسان نیکوکار تنها یک اسلحه پنهانی برای شرمنده کردن و شکست دشمن نمی‌باشد. قدرت است که تفاوت بین شر و خیر را تشخیص می‌دهد، و آگاه است که چگونه بر این تفاوت با پیروزی خیر بر شر تفوق یابد. بدون این قدرت، این علم کیمیا که با سکوت و سنگدلی شر را نابود می‌کند، جنبه‌های تأثیرپذیر برکت و خیرات مسیحیت دلیلی برای موجودیت نخواهند داشت. آنها هیچگاه واقعاً منفی نمی‌باشند. آنها نفی شر می‌باشند و شر خود نفی می‌باشد. بنابراین حتی عناصر تأثیرپذیر در برکات و خیرات نیروهای سازنده و مثبت می‌باشند. و اغلب اوقات آنها از اعمال مثبت انسان خیر و نیکوکار سازنده تر و واضح تر می‌باشند.

۱۲۲- در جهان، بین صبوری، درد و رنج بردن، و از خودگذشتگی که در برکت و خیرات وجود دارند با صبوری، درد و رنج بردن و «از خودگذشتگی» که با ضعف و لذت بردن از جور و جفا ظهور می‌کنند، تفاوت‌هایی وجود دارد. عملکرد برکات تخریب‌گر، و عملکرد لذت بردن از جور جاودانه ساختن آن است. خیرات، شر را می‌زداید و به جای آن خیر روحانی و مثبت به ارمغان می‌آورد. لذت بردن از ستم و جور، شر را استثمار و اندوخته می‌سازد و به درد و رنج بردن به خاطر شر محبت می‌کند. تمام چیزی که لذت بردن از درد و ستم از ما می‌خواهد که با رنج بردن انجام دهیم این است که خودمان به لباس او در بیاییم و روح خود را با آن بیارائیم و از آن به عنوان دست‌آویزی برای لذت غیراخلاقی بی‌حاصل خود، استفاده کنیم. خیرات از بی‌حاصلی تنفر دارد، زیرا قدرتی

است که روح ما را با زندگی در سرچشمه اش پیوند می دهد. بنابراین به ما توانایی بی مرزی برای افکار، اعمال و محبت پر حاصل عطا می کند. و این مطلب نه تنها در عمل خارجی رسالت یا اعمال بخشش، بلکه بالاتر از همه در فعالیت نهفته و ماندگاری که تعمق نامیده می شود، صدق می کند.

۱۲۳- خیرات و برکات بحث کامل متمر ثمر بودن صلیب است. زیرا محبت بود که باعث شد مسیح برای ما جان ببازد و او را قادر ساخت که در روح ما زندگی کند. مسیح با مرگ خود که کاملاً از برکات تأثیر پذیرفته بود قادر به تخریب گناه است. و ما با محبت نمودن به سایر انسان ها، همانطور که مسیح به آنها محبت می نمود، با عشقی به قوت مرگ، قادر می شویم که گناه را در آنها از بین بریم. یک شاگرد مسیح نباید به اشتباه فکر کند که گناهکار چیزی از راز عشق، درد و رنج و مرگ و زندگی را درک نمی کند. در جان و روح انسانی به اندازه کافی از تصویر خدا موجود است که او را مستقیماً قادر سازد که حضور مرگ روحانی را تحت ظاهر خارجی قدوسیت و زندگی حس کند. اگر وعظ ما در مورد صلیب چیزی جز بیان ناامیدی و درد و رنج باشد، کسانی که آن را می شنوند گزینه زندگی کردن را در مخاطره می بینند و روح القدس نیز به آنها گوشزد می کند. آنها نمی توانند گفته های ما را تحمل کنند، مگر این که خود مبتلا به آن مرض شده باشند. بنابراین مسئولیت خطیر هر شاگرد مسیح این است که درک کند که هر خیراتی که در او موجود است، زنده و کاملاً صادق باقی می ماند. چه کسی می تواند غلو کند که موفق بوده است؟

ما حداقل باید به اندازه کافی خود را بشناسیم که بتوانیم، توهمات، مرزها و ضعف های خود را تشخیص دهیم تا قادر باشیم بگوییم چه موقع برکات مسیح در قلب هایمان سخن نمی گوید و تنها حس ترحم به خود و یا آرزوها یا ترس یا عطش برای استیلا و چیرگی است که ما را تسخیر کرده است. و به همین دلیل است که عهد جدید می خواهد مطمئن شود که همه ما همیشه افکار درد و رنج مسیح را با رستاخیز وی که از آن جدا نمی باشد واحد بدانیم. شاگردان مسیح از مرگ جز با این اندیشه که دروازه کوچکی به زندگی نوین است سخن نمی رانند. چرا؟ زیرا اگر مسیح به سادگی روی صلیب جان می سپرد، مسیحیت فرو می پاشید. کل اساس ایمان، رستاخیز است، نه تنها به عنوان یک «مناظره دفاعی» قوی بلکه بالاتر از همه اینها به معنای بنیادی عینی که کل ساخت ایمان بر آن استوار است. پولس قدیس می گوید «اگر مسیح برنخاسته بود هم وعظ ما و هم ایمان شما باطل است». به علاوه، برای خدا شاهدان دروغین محسوب می شویم، زیرا درباره او شهادت داده ایم که مسیح را از مردگان برخیزانید، حال آن که اگر مردگان برنمی خیزند پس خدا او را برنخیزانیده است» (۱- قرن ۱۵:۱۴ و ۱۵).

دلیل اهمیت خطیر راز عید قیام این است که مسیح با رستاخیز خود در ما می زید، و با زیستن در ما او خود را در عشقی که ما به دیگران داریم ظاهر می سازد. زیرا این عشقی است که او با آن به ما محبت می نماید و خدا نیز به او محبت می کند. کل منظور و مقصود مأموریت و رسالت او بین ما

شناسانیدن محبت پدر به پسر در وحدت و یکپارچگی ما و فهمانیدن این مطلب است که خدا محبت می باشد. این مطلب اهمیت حیاتی درک چیزی از راز مرکزی ایمان مسیحیت و مسیحیان را به ما نشان می دهد. اهمیت بنا کردن زندگی نه تنها بر اساس آرزوی دوری جستن از گناه و انجام «ممارست و پرداختن به مذهب» و جان سپردن صحیح بر اساس دستورات و قانون، بلکه ماوراء همه اینها بر اساس آگاهی از خدا و محبت اوست. اگر مسیحیت ما تنها یک سری تمرین های خارجی به منظور استتار یک زندگی سازشگرانه با ضعف ها و ریاکاری های دنیاست، ما در مأموریت خود برای ظاهر کردن طبیعت نهانی خدا به بشر و زندگی های خودمان شکست می خوریم. ما با زندگی های خود که پر از روحانیت، قدرت و خلوص است نخواهیم توانست به مردم بگوییم که خدا محبت است و او همه را همانطور که پسرش را دوست دارد، محبت می کند، و او خواهان آن است که همه انسان ها هویت حقیقی خود را به عنوان فرزندان او پیدا کنند.

«و شکوه و جلالی که تو به من داده ای، من نیز به آنها عطا کردم تا همه یکسان باشیم و واحد، من در آنها و تو در من، که آنها در وحدت کامل گردند، و دنیا بدانند که تو من را فرستاده ای و تو آنها را محبت می کنی همانطور که من را محبت می کنی».

* * *

فصل هشتم

روشن‌گرایی آداب و رسوم مذهبی

۱۲۵- یوحنا می‌گوید «آنچه از بشر خاکی زاده شود. بشری است، اما آنچه از روح زاده شود، روحانی است» (یو ۳: ۶). این عبارات متن دیگری از پولس رسول را که در تعمق‌های قبلی به آن پرداختیم به یاد ما می‌آورد که آدم را که خاکی بود و مسیح را که «انسان آسمانی» بود در مقابل هم قرار می‌دهد. پولس می‌گوید «و همان‌طور که شکل انسان خاکی را به خود گرفتیم، شکل انسان آسمانی را نیز به خود خواهیم گرفت» (۱- قرن ۱۵: ۴۹). همان‌طور که یوحنا توضیح می‌دهد این به معنای این آیه هاست «آنان که نه با تولد بشری، نه از خواهش تن و نه از خواسته یک مرد، بلکه از خدا زاده شدند» (یو ۱: ۱۳). این تولد نوین چیست که بدون آن ما نمی‌توانیم فرزندان خدا گردیم؟ تا اینجا ما فهمیدیم که زندگی ماوراءطبیعه ایجاداصلاحات در ما از تصویر و یکسانی با خدا به واسطه فیض و محبت الهی است. اما ما باید درباره این موضوع که چه عاملی این تغییرات را در ما ایجاد می‌کند دقیقاً بررسی کنیم. این عامل ایمان است که به واسطه تعمید تکمیل می‌گردد. «شباهت و همانندی» به خدا تنها در تصویری که در درون روح‌های ما حک شده، در درون ما ریشه می‌گیرد، و آن هنگامی است که ما با آن تصویر نور مسیح، کلمه و پسر خدا را دریافت می‌کنیم. روزی که «عادل شمردگی» نام دارد (نامی شرعی و قانونی که مربوط می‌شود به ارتقاء ما به ماوراءطبیعه از نقطه نظر آموزش گناهان)، اگر شفا و استقرار همانندی الهی را در ما به همراه نداشته باشد معنای زیادی ندارد. ما را انسانی روحانی می‌سازد، و بر ما واضح است که تنها راهی که توسط آن ما می‌توانیم به معنی‌ای خاص کلمه «روحانی» گردیم این است که در درون خود دارای *pneuma* یا روحی شویم که به واسطه به هم آمیختگی روح ما با روح خدا در یک اصل عمل ماوراءطبیعه شکل گرفته است.

۱۲۶- ما می‌توانیم با اعتقاد به مسیح و دریافت تعمید انسانهایی «روحانی» (*pneumatikoi*) بشویم. بنابراین، ما «دوباره از آب و روح متولد می‌شویم» (یو ۳: ۵). ما به شهادت استدلالی بی‌حمایت، به واسطه عمل ایمان «می‌میریم» و نوری داخلی را که از سرچشمه‌ای بسیار بالا، که بحث منطقی ندارد و به سوی ما می‌آید، دریافت می‌کنیم که ما را در مرگ مسیح به این منظور که در نور روحانی رستاخیز او و با او برخیزانیده شویم فرو می‌برد. ما هنگامی که در درون خود «کلمه» او را دریافت می‌کنیم، یعنی هنگامی که ما «کلمه او را قبول می‌کنیم» که درباره طبیعت الهی، درباره این حقیقت که خدا محبت است، که پدر پسر خویش را دوست داشته است و او را فرستاده تا در ما زیست کند، که ما به نوبه خود فرزندان خدا خواهیم شد و

با او به عنوان سرچشمه زندگی نوین ما، متحد می شویم، ما تقدیس شده ایم. مسیح می گوید «شما هم اکنون به سبب کلامی که به شما گفته ام، پاک هستید» (یو ۱۵: ۳). و این کلمه اساساً «کلمه» و نام پدر می باشد. آشکار ساختن هویت رازآمیز اوست، کسی که از او همه چیز حاصل می گردد، حتی پسر. «من نام تو را بر آنان که از جهانیان به من بخشیدی، آشکار ساختم. از آن تو بودند و تو ایشان را به من بخشیدی، و کلامت را نگاه داشتند. اکنون دریافته اند که هر آنچه به من بخشیده ای، به راستی از جانب توست. زیرا کلامی را که به من سپردی، بدیشان سپردم، و ایشان آن را پذیرفتند و به یقین دانستند که از نزد تو آمده ام، و ایمان آوردند که تو مرا فرستاده ای» (یو ۱۷: ۶-۸).

آیین های مذهبی (و تعمیم که اولین آنهاست) بیان ایمان هستند. آنها نشانه های ایمان هستند. آنها به طبیعت انسانی ما کمک می کنند که اعمال درونی نیروهای روحانی را که اگر به خوبی درک گردند، و معمولاً به دقیق ترین شکل ممکن درک می گردند، شناسایی و بیان کنیم.

۱۲۷- آیین های مذهبی متعلق به نظم نشانه ها می باشند. آنها چیزی را بیش از خود نشان می دهند، چیزی پنهان. در حقیقت یک آیین مذهبی در آن واحد هم چیزی مرئی و هم نهانی می باشد. واژه لاتین *sacramentum* ترجمه معمولی واژه یونانی *mysterion* و یا رمز و راز می باشد. در هر راز آیین مذهبی ما یک علامت ظاهری و بیرونی داریم، یک عمل یا کاربرد و استفاده از بعضی عناصر مادی، یا، در مورد قربانی مقدس، راز دائماً در نان مقدس تقدیس شده حضور دارد، چه نان مقدس در مراسم نان و شراب مقدس مصرف گردد یا خیر. ولی در هر راز نشانه ای ظاهری با حقیقتی روحانی و درونی که آن را مشخص می کند، همراه است. این حقیقت درونی تأثیری است که در جان ما توسط خدا بوجود آمده است، از طریق سودمند سازی عمل آیین مذهبی. بنابراین آیین های مذهبی نشانه های خیلی خاصی هستند، که با نشانه های دیگر نه تنها در اصل الهی، بلکه بالاتر از همه در این حقیقت که آنها یک واقعیت روحانی را مشخص می کنند، و در عین حال واقعیتی را که مشخص کرده اند ارائه می دهند، تفاوت دارند.

در عین حال ما باید خاطر بسپاریم که آیین های مذهبی مفاهیم متعددی دارند. آنها نه تنها به تأثیر روحانی حاضر در جان های ما اشاره می کنند، بلکه هم زمان، آن تأثیر و معلول را با علت آن ربط می دهند، راز مصائب مسیح، و یا هدف غایی آن: زندگی با جلال و افتخار در آسمان و بهشت. بنابراین در هر آیین مذهبی، نه تنها دارای نشانه فیض که در جان ما وجود دارد می شویم بلکه نشانه مصائب مسیح را که سرچشمه و علت این فیض و رستخیز همه قدسین در مسیح، که نام و برکت کل فیض است، به دست می آوریم. بنابراین هر آیین مذهبی گذشته و حال و آینده را در خود متحد می کند. به طریقی «حال» را به واسطه فضیلت مفهوم صحیح و راز گونه خود به کل «راز مسیح» ارتباط می دهد.

۱۲۸- غنای مفهوم رازگونه و مقدس توسط عناصر رازگونه نشانه از بین نمی‌رود. بعضی آیین‌های مذهبی، مانند تعمید و آیین عشاء ربانی، نمونه‌های حوادث پراز راز و رمز عهد عتیق است که نه تنها آمدن مسیح، بلکه تقدیس انتخاب در او را پیشگویی کرده بود. همانطور که مسیح آدم نوین است تعمید نیز خلقتی نوین است. همانطور که مسیح موسی نوین است، تعمید نیز گذری نوین از دریای سرخ می‌باشد. در راز تعمید ما تنها با مصائب و رستاخیز مسیح روبه‌رو نمی‌شویم بلکه با همه کارهای عظیم خدا، از خلقت تا داوری آخر، روبه‌رو هستیم. ما به طور عرفانی در طوفان و سیل در گذر اسرائیل از دریای سرخ، در ورودی سرزمین موعود، صعود الیاس در اربابه آتشین (merkabah)، در تعمید مسیح در اردن، و در جنگ‌های عرفانی مکاشفات حضور داریم.^{۱۰}

۱۲۹- در آیین نیایش کلیسای شرق، در برکت دادن حوض تعمید به هنگام استغاثه حضور خالق و نیروی او را در تمام چیزهای خلق شده درخواست می‌نمایند، با دعایی زیبا که ما را به یاد همان حکمت الهی کسی که ما را خلق کرده و قادر است که ما را تقدیس و با خود متحد کند، می‌اندازد.

در مقابل تو تمام نیروهای روحانی می‌لرزند. خورشید درباره تو می‌سراید. ماه تو را جلال می‌دهد. ستاره‌ها در سفر خود تو را ملاقات می‌کنند. و نور به تو گوش فرا می‌دهد. در مقابل تو اعماق مات و مبهوت هستند. چشمه‌های آب از تو فرمانبرداری می‌کنند... همه مخلوقات هنگامی که تو در میان آنها ظاهر می‌شوی سرود سر می‌دهند زیرا تو، ای خدا بر روی زمین ظاهر شدی و بین انسان‌ها زندگی کردی. تو آب‌های اردن را تقدیس کردی و از ماوراء روح القدس را به پایین فرستادی.

۱۳۰- ما همه «در مرگ مسیح تعمید یافتیم» (روم ۶:۳). همانطور که تومای قدیس می‌گوید ما با مصائب مسیح در تعمید ارتباط می‌یابیم و آن مانند درمانی برای گناهان ما می‌باشد، گویی که خود ما بر روی صلیب جان سپرده ایم. در عین حال، در تعمید نیروی رستاخیز در جان‌های ما جاری می‌گردد و زندگی جدیدی را در مسیح برای ما به ارمغان می‌آورد. «حال اگر با مسیح مرده ایم، ایمان داریم که با او زندگی خواهیم کرد...». به همین سان، شما نیز خود را نسبت به گناه مرده انگارید، اما در مسیح عیسی نسبت به خدا زنده» (روم ۸:۶ و ۱۱).

یکی دیگر از اثرات مهم تعمید رازگونه بودن آن است که در جان‌های ما کار می‌کند. مشخصه تعمید ما را به کهنات مسیح، به توسط یک نشانه روحانی ماندگار، منطبق می‌کند که ما را قادر می‌سازد که خود را با پرستش - که توسط آن «کلمه» جسم یافت و به عنوان میانجی بین خدا و انسان، خلقت سقوط شده را به وحدت با پدر خویش برگردانید - متحد کنیم. صفت رازگونه، بنابراین راهنمای جان‌های ما به سوی سرچشمه ما، و هدف نهایی ما در پرستش می‌باشد. اما این صفت و

۱۰- به منظور درک و قدرشناسی از چند شخصیت نمونه آیین تعمید ما باید فقط «نبوتها» را در آیین عبادت شنبه مقدس و غیر پنتیکاست بخوانیم.

مشخصه‌ای که ما را در عمل و کار کهانت مسیح به هم می‌پیوندد، اگر جان‌های ما همزمان با او در شباهتی روحانی و وحدت تقدیس‌کننده فیض به هم نپیوندد، در کامل کردن شباهت ما به او کاری از پیش نمی‌برد. زیرا به واسطه فیض است که ما در میراث الهی او شریک می‌گردیم و در طبیعت الهی سهیم می‌شویم (۱- پتر ۴:۱).

۱۳۱- فیض و مشخصه تعمید ما را در مسیح به هم می‌پیوندد، و ما را با او در فرزندگی الهی و کهانت او یکی می‌کند. بنابراین ما را اعضای کلیسای او و جسم رازآمیز او می‌نماید. تعمید یک آغاز است. در نهایت و مهم‌ترین جنبه این موضوع، روشن‌سازی و تذهیب است (*photismos*). یوحنا می‌گوید «خدا نور است و هیچ تاریکی در او نیست» (۱- یو ۵:۱). «کلمه»، جلال و عظمت پدر نیز «نوری است که هر انسانی را که به دنیا می‌آید منور می‌سازد». او نوری است که «زندگی انسان‌ها» است (یو ۱:۴). این نور در تاریکی می‌درخشد اما اگر خدا ما را از تاریکی بیرون نکشد، با وجودی که خود حضور دارد ما توسط او منور نخواهیم شد. روشن‌گشتن به واسطه فیض که با آن ما وارد نور می‌شویم اثر تعمید است. اگر بخواهیم دقیق‌تر باشیم، نور فیض در جان‌های ما نور خود مسیح است که با روح خود در ما حضور دارد. به گفته یکی از پدران یونانی، جان‌هنگامی منور می‌گردد که «صورت مسیح» (یعنی حضور روحانی و تغییر شکل یافته او) با نور و نشان ویژه خود جان را پر سازد، گویی که تصویر او در یک آینه منعکس گشته است.

کسانی که منور شده‌اند نشان ویژه، شباهت و ذهن واقعی و ظاهر مسیح انسان را به خود می‌گیرند. شکل کلمه در آنها بر طبق شباهت واقعی حک شده و به واسطه حکمت مطمئن و ایمان در آنها ایجاد شده است، بنابراین در هر یک از آنها مسیح متولد گشته است. ... آنها به واسطه ارتباط با روح القدس مسیح‌های دیگری گشته‌اند.

۱۳۲- اعماق جان ما با آزادی و خردمندی خود دارای تصویر خداست. آزادی و درک به شکلی در قله جان که ما آن را روح می‌خوانیم متحد شده‌اند، گویی آنها از جایگاهی مقدس آمده‌اند تا در زندگی روزمره ما عمل نمایند. در روح تنها، آزادی و ذکاوت ما به صورت توانایی‌های نهانی برای کار کردن روحانی و عالی بر روی طبیعت ما که آن را ارتقاء دهند، باقی می‌مانند. امکان آگاهی از این کارکرد برای طبیعت خیلی ضعیف و دور است و نمی‌تواند بفهمد که این کارکرد چیست. اما در اشتیاق شادی روحانی کامل، آزادی ما در آرزوی این تکامل ناشناخته است.

هنگامی که جان توسط خدا منور می‌گردد چه اتفاقی می‌افتد؟ قله جان مانند نوک کوهی است که در ابرها نهان شده، و اکنون ابرها کنار می‌روند و قله کوه نمایان می‌شود و تمام نور خورشید را دریافت می‌کند. و آن هنگام است که روح انسان، منور شده و انتقال یافته با حضور روح خدا و پر از فیض تبدیل به *pneuma* می‌گردد. آزادی و درک انسان دارای بعدی جدید می‌گردد. آنها خود را قادر می‌دانند که عملیات خود را به مسیری که هرگز قبلاً از آن آگاه نبودند راهنمایی کنند. افق‌های

جدیدی بر روی آنها باز می‌گردد. افق‌هایی که در زیر پای آنها و یا هم سطح آنها نمی‌باشند، بلکه ماوراء قدرت‌های هم‌جنس آنها هستند. اما در عین حال آنها فضیلت‌ها و عطایای خدا را دریافت کرده‌اند که مانند غریزه‌ای جدید آنها را برای حرکت در این میدان روحانی جدید آماده می‌سازد. این روح، این *pneuma*، «یک طبیعت جدید» است. انسانی که *pneumatikos* روحانی - گشته در حقیقت یک «موجود جدید» است. و پولس رسول به حق تأکید دارد که این موضوعی اساسی در مذهب ما می‌باشد. هیچ مراسم مذهبی، هیچ تشریفات و اعمال مذهبی، هیچ رمز و رفتار اخلاقی، جوهر زندگی روحانی نمی‌باشد. این «موجود جدید» به خاطر خود خدا قادر است او را محبت کند زیرا به واسطه ایمان، او را همان‌طور که هست می‌شناسد. «موجود جدید» با روح مسیح زیست می‌کند.

۱۳۳- *pneuma* آزادی و درک ما را نسبت به ارزش‌های کاملاً جدید احساس می‌کند، و آنها را در تجربیات ماوراء طبیعه وارد می‌سازد. روشن شدن تعمیدی، با تصویری دیگر نیز درک می‌گردد. آن چیزی است که عرفای اعظم قرون وسطی آن را *scintilla animae*، یا جرقه جان، می‌نامند. سپس فیض تقدیس‌کننده نه تنها با خود، نور ملایم، آرام و مطلوبی را که در سراسر جو تطهیر شده قله جان، پخش و منتشر شده است به همراه می‌آورد، بلکه در نوک دقیق روح، اوج فهم و ادراک و اراده درونی انسان را به ارمغان می‌آورد، و حال آنجا نقطه سفید و داغ قدرت پذیرش عرفانی می‌سوزد که گرانبهارترین چیز در روح یک انسان است، گنجی که برای آن کل دنیا و هر چیز که در آن موجود می‌باشد، را می‌توان به دور ریخت و از دست رفته تلقی نمود. در هنگامی که *scintilla* در ما احساس می‌شود چه اتفاقی می‌افتد؟ یوحنا صلیبی این نکته را به عنوان «دانه آتش» که در روحی که در خدا متمرکز است کاشته می‌شود، توصیف می‌کند.

چه کسی می‌تواند به طور مناسب از این دانه خردل که حال به نظر می‌رسد در مرکز قلب روح باقی مانده است سخن براند، دانه‌ای که در نوک زخم (محبت) و لطافت شادمانی آن است؟ زیرا جان احساس می‌کند که همان‌طور که از قبل بوده دانه‌ای خردل، بسیار کوچک، و قدرتمند در درون خود دارد. جان اکنون از مناسبت و مقایسه بین ملکوت آسمان و دانه خردل که در کتاب مقدس انجام شده آگاه می‌گردد... زیرا جان درمی‌یابد که آن همانند آتش وسیعی از محبت گشته و نوک فضیلت آن قلب روح است.

۱۳۴- راز تعمید، جان ما را با نور، حضور و شباهت به مسیح منور می‌نماید. تصویر الهی در ما، و طبیعت ادراک ما که به طور مبهمی نیازمند خداست، زیرا همواره مشتاق حقیقت و شادمانی کامل است، اکنون *pneuma*، یعنی روح، می‌گردد. او می‌داند که کجا در جستجوی حقیقت و شادمانی باشد. روشن شدن را که قبل از این که سفرش را برای جستجوی او آغاز نماید ضروری است، دریافت کرده است. او نیروهایی را دریافت کرده که بدون آنها نمی‌تواند یک گام به سوی او بردارد. روح را دریافت نموده که خود خداست، کسی که به او می‌آموزد که پدر نزدیک و در دسترس

او می باشد، و هنگامی که ما خود را تسلیم الهامات فیض او (خدا) می نماییم او (خدا) را می یابیم. او را در عمل آزادی خود - در تکامل ادراک خود می یابیم - اما نمی توانیم خدا را در انتخاب اراده آزاد طبیعی خود و یا در ادراک روشن فهم دقیق طبیعی خود بیابیم: تنها می توانیم او را در بی سابقگی ماوراء طبیعه جانی که آزادی متعالی خود را در آزادی روح القدس می جوید و می یابد و درخشندگی کامل آن در تاریکی که با آن به سوی نور او سفر می کنیم، پیدا کنیم. تعمید راه را به سوی اشتراک زیست باز می نماید.

۱۳۵- به منظور درک بهتر و بیشتر این حقایق راجع به راز منور شدن، بیابید آیین مذهبی تعمید را از زبان آموزش دینی و مذهبی که پدران کلیسا برای نوایمان آورندگان (کسانی که جدید تعلیم گرفته اند) توضیح دهیم، معنی کامل آغاز تعمید.

مؤثرترین و تکان دهنده ترین فلسفه شخصی مسیحیت، آیین مذهبی تعمید است. اولین موضوعی که در گفتگوی بین کشیش و جدید الایمان در درگاه کلیسا اتفاق می افتد، این سخنان است. کشیش می پرسد «نام تو چیست؟» سپس هنگامی که نوایمان جواب می دهد کشیش با آن نام او را مخاطب قرار می دهد و می پرسد تو در جستجوی چه چیزی در کلیسای خدا هستی. نوایمان جواب می دهد «ایمان».

از همان آغاز مشهود است که اساسی ترین سؤالی که در تعمید برانگیخته می گردد هویت واقعی انسان است. هنگامی که یک بزرگسال خود را برای تعمید معرفی می کند (آیین دینی تعمید در اصل برای بزرگسالان در نظر گرفته شده بود) او باید وارد درون خویش گردد، و تا حد امکان کوشش کند که مبهمات را در مورد خود دور کند، و به پاسخ نزدیکی به سؤالاتی از قبیل: «من تصویر می کنم چه کسی هستم؟ تصور می کنم چکار می کنم؟ و چرا تصور می کنم آن کار را انجام می دهم؟» روشن شدن مسیحیت برای یک انسان، کسی که خلقت روحانی خداست، کسی که متولد شده که خدا را بشناسد، او را با انسانی که هنوز، به معنی روحانی خاص کلمه، شخص نمی باشد زیرا هنوز کاملاً خود را نمی شناسد روبه رو می کند. او برای یافتن راه خود در مه و سردرگمی و اغتشاش اشتباهات خود و عاجز از شناسایی خود تلاش می کند. این سردرگمی و اشتباه و مبهمات، بردگی تعقل و استدلال انسان، قابل ترحم بودن، با وجودی که قابل درک است، تا حدودی به اراده خود انسان نسبت داده می شود. صرفنظر از هر چیزی که موقعیت ها را کم تقصیر قلمداد کند، هر یک از ما باید اعتراف کند که کوری او به طور زیادی تقصیر خود او می باشد.

۱۳۶- دوباره کشیش، نوایمان را با اسم او مورد خطاب قرار می دهد. سپس در خلال نصیحت و ترغیب که نوایمان احتمالاً در افکارش گم می شود، و سپس به خودش می آید، آگاهی مطلق و دقیق هویت خود را به یاد می آورد. این مطلب انسان را به یاد دکتري می اندازد که با انسانی که به آهستگی از حمله بیهوشی نجات می یابد و نام خود را تکرار می کند، صحبت می کند.

این بار سؤال این است: «آیا تو شیطان را انکار می‌کنی؟» که سه بار تکرار می‌گردد. در آیین مذهبی برتر این سؤال بیشتر پرسیده می‌شود و به اشکال مختلف. «آیا او را انکار می‌کنی؟» و پس از چند لحظه، «آیا او را انکار کرده‌ای؟»

این شخص دیگری که در این لحظه به تصویر می‌آید کیست؟ کلیسا هیچ‌گاه در مورد شناسایی فرشتگان سقوط کرده، و دشمنان روحانی انسان توافق نکرده است. مطلبی که برای کلیسا مهم است توصیف حالت تصور آنها و یا سعی بر تشریح طبیعت و ماهیت آنها نمی‌باشد. کلیسا در مورد هویت آنها حساس نیست، اما در مورد تأثیر آنها بر روی جان انسان نگران است. گناه، سردرگمی که به دنبال گناه می‌آید، بغرنجی و پیچیدگی تقریباً بی‌پایان فریب و وهم و اشتباه، هر مطلبی که تحت عنوان اختلالات عصبی و بیماری‌های روانی قرار می‌گیرد، همگی دارای علامت شیطان هستند: تزویر و تحریف، انحراف، شر.

کسی که منور می‌گردد نمی‌تواند خود واقعی خویش را بشناسد، نمی‌تواند کاملاً خودش باشد، او نیاز به روشن شدن دارد زیرا در تاریکی یک اشتباه که توسط شیطان بوجود آمده و زنده نگاه داشته شده، زندانی است. اکنون این روح فریب و اغفال، به دلیل سقوط، از دیدگاه ادراک آیین مذهبی در چیزهای مادی که توسط آنها قادر است اراده انسان را فریب دهد و به دام بیندازد، پنهان شده است. آیین تعمید کلیسای شرق، در مورد نزول روح القدس از آسمان و تقدیس آبهای اردن سخن می‌گوید که در آن «اژدها در آنجا لانه دارد». سیریل قدیس اورشلیم، در آموزش‌های مذهبی خود، توصیفی نمادین و قوی از تقدیس مخلوقات به واسطه تعمید مسیح دارد. کل مخلوقات به واسطه این حقیقت که مسیح در آبهای اردن نزول کرد و روح القدس نیز بر او و بر آب‌های اردن هم‌زمان فرود آمد، و شیطان را از آنجا بیرون راند، مقدس گشتند. این عمل رازگونه، که در آن شیطان از ماده بیرون رانده می‌گردد، و مخلوقات شفافیت خود را در چشمان بشر که دوباره بی‌گناه و روحانی شده بود، به دست می‌آورند، بطور نمادین معرف جنگ بین مسیح و هیولای دریایی (لوایاتان، Leviathan) می‌باشد. این تصویر عمیقاً ذهن و تصورات هنرمندان قرون وسطی را تحت تأثیر قرار داد.

بر اساس گفته ایوب، اژدها در آب‌ها بود و او با دهانش از اردن آب نوشید. هنگامی که زمان آن رسید که سیر اژدها خرد گردد، مسیح به آب‌ها نزول کرد و به منظور دریافت قدرت برای پای نهادن بر روی سر مارها و عقرب‌ها آن اژدهای قوی را اسیر کرد. این جانور، جانوری کوچک نبود، اما جانوری وحشتناک بود که مرگ را برای کسانی که او را می‌دیدند به ارمغان می‌آورد. اما زندگی به نجات ما شتافت تا این که مرگ برای همیشه در زندان محبوس گردد. و سپس همه ما بگوییم: «ای مرگ پیروزی تو کجاست؟» به واسطه تعمید نیش مرگ از بین می‌رود.

این جنگ بار دیگر در جان انسان تعمید یافته انجام می‌گردد. قبل از این که نوایمان در آب و روح القدس شسته گردد، روح شیطانی از او خارجی می‌گردد. «روح خطا، روح شرارت، روح بت‌پرستی و حرص و آز سیر نشدنی، روح درد و رنج و تمام پلیدی‌ها» - و سپس او آماده می‌گردد تا روح خدا را دریافت نماید.

در آغاز، به هر حال، منتخب باید ایمان خود را به مسیح اعلام نماید. زیرا دریافت و درک هویت واقعی او، در زندگی ماوراء طبیعه، تأثیر انتخاب آزادانه از طرف او می باشد، عمل اراده آزاد او که به واسطه فیض خدا مستحکم شده و ارتقاء یافته است. و با این عمل که هم زمان یک انتخاب و از خودگذشتگی است، انسان آن جرقه کوچکی را که ما *scintilla animae* نامیده ایم در درون خود روشن می نماید. سپس آن جرقه در قله جان او روشن و افروخته است و او را برای تکرار این اعمال انتخاب آزادانه او در امتداد جاده صحرا که از آن طریق ایمان به سوی خدا سفر می کند، راهنمایی می کند.

۱۳۷- یک بار دیگر، کشیش نوایمان را با نام او می خواند، به سوی او می دمد، که او روح القدس را دریافت نماید. با نامیدن دوباره او، علامت صلیب را روی پیشانی او می کشد. سپس مراسم خاصی را که در آن همه احساس نوایمان با نشانه صلیب مشخص می گردد، انجام می دهد. کلمات نمازهای کوتاه که همراه این عمل است به نیروی صلیب اشاره دارد، روح انسان احساسات روحانی گم شده خود را می یابد و به واسطه تجربه ای عرفانی و رازگونه، قادر می گردد که در نقاب ظلمت رازی که ما را از خدا جدا می کند نفوذ نماید.

«من بر گوش های شما نشان می گذارم، تا فرمان های خدا را بشنوید.

من بر چشم های شما نشان می گذارم، تا نور خدا را ببینید.

من بر بینی های شما نشان می گذارم، تا عطر شیرین مسیح را استشمام کنید».

پدران یونانی احساسات به اصطلاح روحانی را عملکردهای خیلی مهم در زندگی داخلی تلقی می کنند و آموزش می دهند. آنها مانند دانه هایی در ذات عقلانی ما پنهان هستند. در تعمیم، آنها شروع به رویش و جوانه زدن می نمایند، ولی هنگامی به ثمر می رسند که یک زندگی مقدس، رازگونه و زاهدانه، ما را از احساسات ما تهذیب نماید. و آن هنگامی است که روح نسبتاً از حاکمیت تأثیرات حس خارجی که دریافت می کند آزاد باشد، به طور مثال، شیرینی روحانی و فضیلت با قیاس با حس بویایی، و هنگامی که به واسطه «شنوایی» روحانی، روح دستور العمل هایی را که توسط خدا از طریق *logoi* یا ماهیت مخلوقات و عمل مشیت الهی او در جهان به ما داده می شود. این احساسات روحانی در بالاتر از سطح تصورات و یا احساسات هر حس جسمی، خارجی و داخلی، قرار دارند.

نکته کل این اصل، مخالفت و ضدیت بین این احساسات، که در ذهن و یا در روح ساکن شده اند و احساسات جسمی می باشد. ارزش عباراتی مانند «شنوایی» و «لمس» البته استعاره ای می باشند. لکن استعاره دارای زیر بنایی در تجربه روحانی است. به طور مثال توجیه تجربی و واقعی برای ذکر حس «حضور خدا» و «لمس» روحانی وجود دارد، زیرا آن مانند آگاهی از «حس» حضور شخصی در نزدیکی ماست، کسی که ما او را نمی بینیم. همچنین دلیل بسیار خوبی برای گفتن این مطلب است که کیفیت یک فضیلت توسط روحی که منور شده پس از ساخت یک عطر و یا یک شمیم خوب، تحسین می گردد و ما نیکویی و برکت خدا را «می چشیم». در آخر، این مطلب مشهود است که کامل ترین

حس روحانی که «دید» روحانی می‌باشد باید با روحی که توسط مسیح منور گشته و خدا و اشخاص الهی را گویی که آنها را «دیده است» تجربه می‌کند، مناسب باشد. گرچه هنوز آن دید واضح و روشنی که با زندگی در دنیای امروزه ناسازگار است برکت نیافته است.

همه این برکات قبل از تعمید به چندین حس انسان تقسیم می‌گردند و علت آن این است که روح نیاز دارد که آگاه گردد و نسبت به عطیه عظیمی که به زودی دریافت می‌کند حساس گردد. با وجودی که اکثر انسان‌ها عادتاً این رازها و آیین‌های مذهبی را بدون آگاهی زیاد از تأثیر روحانی این وسایل الهی به روی جانیشان دریافت می‌کنند، کلیسا همیشه تصور می‌کند که زندگی توأم با آیین‌های مذهبی یک ایمان‌دار باید هر از چندگاهی توسط درک عمیق واقعیت چیزهای روحانی بسط داده شود و بالاتر رود. و دلیلی وجود ندارد که چرا این مطلب نباید از همان آغاز این گونه باشد. کلیسای اولیه، در واقع، با عطیای آموزش مذهبی که به محض این که نوایمان روح القدس را دریافت می‌کرد، به او تعلق می‌یافت، آشنایی داشت. و در اینجا ما با عطیای روح القدس سر و کار نداریم بلکه با فیض «معمولی» سروکار داریم.

۱۳۸- ما نباید اهمیت این «باز شدن (گشودن)» احساسات روحانی را در تعمید دست کم بگیریم. باز شدن و گشوده شدن گوش‌ها (حس شنوایی محرمانه‌ترین ارتباط را با ایمان دارد) دوباره در نوایمان هنگامی که او در حال ورود به مراسم تعمید است انجام می‌گردد. اما در عین حال کل شخص او برکت یافته، نشان می‌یابد و تقدیس می‌شود، و وقف تثلیث مقدس می‌گردد. و مقداری نمک بر روی زبان او قرار می‌گیرد که «نمک حکمت خوش‌یمنی زندگی جاودانه برای او به ارمغان بیاورد». البته «حکمت» در اینجا اشاره دارد به تجربه‌ای از چیزهای خداوند، یک دانایی عمیق از راه‌های خداوند. شاید این به گفته توماس قديس صراحتاً همان تعمیق نباشد، ولی بدون شک اشاره‌ای ضمنی و عملی است که رفتار محتاطانه زندگی شخص را می‌رساند، که بیشتر از آرامش تعمیق است، اما در نهایت ما نمی‌توانیم این حقیقت را که عطیه از طریق کلیسا و به طور رازگونه و عرفانی دریافت می‌گردد، انکار نماییم.

۱۳۹- در محل برگزاری آیین تعمید، نامیدن نوایمان دوباره تکرار می‌گردد. و دوباره از او سه بار پرسش می‌گردد که اطمینان حاصل شود که او شیطان را انکار می‌کند. تمام این مطالب به خاطر این نیست که کلیسا اطمینان‌اندکی به نوایمان دارد، بلکه تأکید آن بر روی عامل انتخاب آزاد در توجیه ما می‌باشد. و این مطلب دوباره توجه ما را به نکته اصلی جلب می‌کند: تعمید، هویت حقیقی و موجودی روحانی ما را در خدا به ما عطا می‌کند. تعمید با وحدت ما با خدا از طریق انتخاب آزاد ما و ایمان به مسیح، ما را شخصی می‌سازد که باید باشیم. ما را در راهی که باید برای سفر آماده شویم قرار می‌دهد، البته اگر ما بخواهیم به مقصد شخصی خود برسیم، و اگر نام ما اصلاً معنایی داشته باشد. و همه اینها به واسطه تصدیق آزادی خویش، که در آزادی خدا ارتقاء و دگرگون یافته، به دست

خواهد آمد. یک «شخص» کسی است که زندگی خود را بر طبق موقعیت، عملکرد و جایگاهش در دنیا دنبال می‌کند. بنابراین با یادآوری کردن به نوایمان که او دارای نام است، کلیسا همچنین به او یادآوری می‌کند که او دارای یک آوای آسمانی است. زیرا نام نهادن یعنی با آن نام فرا خوانده شدن. و توسط خدا نام‌گذاری شدن یعنی فرا خوانده شدن با آوایی روحانی و آسمانی، با هویتی نهانی که تنها هنگامی که ما در آسمان «نام جدید» را دریافت می‌کنیم کاملاً آن را درک می‌کنیم، نامی که هیچ کس آن را نمی‌فهمد، جز کسی که آن را دریافت می‌کند. سپس بعد از این مقدمات، بعد از گفتگویی پراهمیت و در عین حال ساده و ضروری تعمید انجام می‌گیرد. «تو چه نامیده می‌شوی؟»

نوایمان نام خود را می‌گوید. باید توجه کرد که سؤال «نام تو چیست؟» نمی‌باشد، بلکه «تو چه نامیده می‌شوی؟» و «نام و آوای آسمانی تو چیست؟» با «تو چه نامیده می‌شوی» پاسخ این است که من شخصی نامیده می‌شوم که خدا می‌خواهد باشم. من نامیده می‌شوم که خودم باشم و آن آوای آسمانی من است.

«ن، (تکرار نام) آیا تو به خدا اعتقاد داری؟» «من اعتقاد دارم». از او سه بار سؤال می‌گردد، زیرا باید به پدر، پسر، و روح القدس ایمان داشته باشد. هویت این سه شخص الهی به طور رازگونه و عرفانی وارد هویت او می‌گردد و او فرزند خدا می‌شود. در آخر کشیش می‌پرسد:

«تو چه می‌خواهی؟» «تعمید» «می‌خواهی تعمید بگیری؟» «من می‌خواهم!»

زبان لاتین قوی‌تر از استعمال زبان بومی است. مقصود تنها این نیست که نوایمان «بخواهد» تعمید گیرد و یا دوست دارد که تعمید بگیرد، بلکه او اراده و نیت تعمید گرفتن را دارد. در اینجا تأکید قاطع و قطعی از آزادی وجود دارد. عملی از خود رأیی و خودمختاری وجود دارد که بدون آن زندگی ماوراء طبیعه موجود نمی‌باشد. بدون تمرین آزادانه و آگاهانه و درک واضح آزادی خود ما نمی‌توانیم به معنی خاص کلمه اشخاص بشویم.

۱۴۰- در آیین نیایش کلیسای شرق حتی هنگامی که تعمید برای اطفال انجام می‌گیرد، نوایمان بلافاصله تأیید و برکت عشاء ربانی را دریافت می‌کند. در آیین نیایش لاتین، تدهین نوایمان با روغن مقدس، یادآور عمل واحد نمودن تعمید و تأیید در یک عمل می‌باشد. و بنابراین اگر در اینجا درباره نزول روح القدس بر جان نوایمان تعمید یافته سخن برانیم بی‌مورد نخواهد بود. در حقیقت بدون وجود مأموریت نامربی روح القدس در جان، تعمیدی وجود نخواهد داشت. تمام حقایقی را که ما درباره احساس های روانی ذکر کرده ایم بدون معنی خواهند بود. ما «از آب و روح دوباره متولد شده ایم» (یو ۳: ۵). سیریل قدیس اورشلیم می‌گوید: «هنگامی که آب، جسم و بدن را می‌شوید، روح القدس مهر خود را روی جان قرار می‌دهد، تا ما با قلب هایمان که تهذیب روحانی یافته و بدن هایمان که شسته شده بتوانیم به خدا نزدیک گردیم. بنابراین، «تو که در حال فرو رفتن

در آب‌ها هستی، تنها به آبها فکر نکن، بلکه با عمل روح القدس تو رستاخیزی را دریافت می‌کنی: زیرا بدون آب و روح القدس تو قادر نخواهی بود کامل‌گرددی.»

سیریل قدیس تأکید می‌کند که این تدهین خارجی با روح القدس است که می‌تواند ما را مسیحی سازد. زیرا هنگامی که روح القدس بر جان‌های ما «جاری می‌گردد» ما «مسیح‌ها» می‌شویم (یعنی تدهین شده‌ها). «حال شما با دریافت نماد (راز مقدس - *antitypos*) از روح القدس و کل چیزهایی که به طور نمادین در شما شکل گرفته، شماها تصویر و صورت مسیح هستید. او نیز در رودخانه اردن فرو رفت و عطر الهی خود را در آبها رها کرد و از آبها بیرون شد و روح القدس به شکل عنصر بر او فرود آمد، همانند بر همانند قرار گرفت. به همین ترتیب برای تو، پس از بیرون آمدن از حوضچه نهر مقدس، تدهین و تطهیر می‌شوی همانگونه که مسیح تدهین شد؛ و این روح القدس است، کسی که اشعیاء نبی درباره‌اش در شخص خدا می‌گوید: «روح خدا بر من است، زیرا او مرا تدهین کرد تا کتاب مقدس را برای فقرا موعظه کنم.»

۱۴۱- سیریل قدیس ادامه می‌دهد که نزول روح القدس روی جان ما مشارکت مقدس ما را در مرگ و رستاخیز عیسی کامل می‌کند. و هنگامی که جسم ما با روغن مقدس تدهین گردد روح القدس واقعاً حضور دارد. او می‌گوید که چگونه حضور و عمل روح القدس ما را به دنیای نوین که تنها با احساسات روحانی ما درک می‌گردد وارد می‌کند. او به ما یاد می‌دهد که چگونه روح القدس در جنگی که به دنبال تعمید ما وجود دارد، زندگی و عمل می‌کند، همانطور که مسیح توسط روح القدس به بیابان راهنمایی شد که پس از تعمیدش، اغوا گردد.

و این مطلب این واقعیت را می‌رساند که منور و روشن شدن رازگونه تعمید مسیحیت پایان یک سفر نمی‌باشد بلکه آغاز آن است. راز آیین نیایش، «آن راز» تنها نمادی از آیین مذهبی نیست که هنگامی که آن آیین پایان یابد، موجودیت خود را از دست بدهد، این آیین شروع یک زندگی نوین است، که از آن، زبان آیین مذهبی راز تنها لازم‌ترین و آشکارترین طرح و زمینه را به ما می‌دهد. و این طرح برای آگاه کردن ما از این که جان‌های ما اکنون تغییر کرده‌اند، و ما هویتی جدید در خدا دریافت کرده‌ایم، کفایت می‌کند. آتش از آسمان بر ما فرود آمده است، ما مانند پرومتهوس آن را ندزده‌ایم. آن آتش به ما عطا شده زیرا پدر می‌خواسته که ما آن را داشته باشیم تا ما خود را بیابیم و فرزندان او گردیم. و مهم‌تر از همه تطهیر روح القدس با اراده‌آزاد ما به ما عطا شده، تا آزادی ما در وحدت با آزادی روح القدس، جلال را در خلقت هویت بی‌نظیر ما که تنها خدا راز آن را می‌داند، به او عطا گردد.

فصل نهم

دعوت به خروج از ظلمت و تاریکی

۱۴۲- «ملکوت آسمان» و عیسی می گوید، «مانند ده باکره است که به استقبال داماد و عروزش می روند» (مت ۲۵: ۱). مثال ده باکره چگونگی داستان مسیحیت و زندگی کلیسا را در جهان امروز برای ما بیان می کند. منور شدن آیین مذهبی تعمید، چراغ هستی ما *pneuma* را در ما افروخته است. اما زندگی ما هنوز انتظار کشیدن در ظلمت است. با آمادگی که باید در انتظار «آمدن داماد» باشیم، این آمادگی باید برای قبولی و تأیید انتخاب ما که در تعمید انجام داده ایم دائم و پابرجا باشد. شب «این دنیا»، سردرگمی، کارهای روزمره، کارهای عادی و متوسط و سکون موجودیت و هستی هر روزه و پریشانی آن است. هنگامی که مسیح به ما می گوید که اجبار اساسی یک مسیحی آمادگی و بیداری است، او به زبانی دیگر می گوید که ما باید آزادی خود را بیدار نگاه داریم و در هر لحظه آماده باشیم که مصنوعی بودن هستی عادی را با تصمیم هایی که هویت روحانی و درونی ما را به عنوان فرزندان خدا مستحکم و تأیید می کند، خنثی کنیم و ارتقاء دهیم.

۱۴۳- باکره هایی که «چراغهایشان پاکیزه و مرتب شده است» کسانی هستند که با ایمان، تجدید خاطر، نیایش، و تأدیب نفس، چشم جان خود را پاک و روشن و ساده نگاه می دارند. آنها به خاطر دارند که مسئولیت کامل زندگی اخلاقی خود را به عهده گرفته اند و آماده می باشند که به خدا و وجدانشان برای استفاده از آزادیشان حساب پس بدهند.

باکره ها در مثال به طور یکسان تقسیم می شوند. از ده نفر ایشان ۵ نفر عاقل و ۵ نفر بی عقل می باشند. انسان گاهی به فکر می افتد که آیا در واقع، بی عقل ها خیلی از نظر تعداد بیش از عاقلان نمی باشند. بطور کلی خیلی آسان است که در زندگی آزادی سست و بی حالی داشته باشیم درست مانند چراغی که روغن ندارد چراغی که هنگامی که به آن نیاز است نوری ندارد.

بیشترین وقتی که ما به نور احتیاج داریم، نوری که روح ما را به واسطه روح خدا روشن نماید هنگامی است که فریادها بلند شود که «داماد می آید» و او می آید نه تنها در پایان زمان در *Parousia*، بلکه در لحظات غیرقابل پیش بینی زندگی های شخصی ما، لحظات بحران، هنگامی که ما آینده نگرانه فراخوانده می شویم که از خویش تفوق یابیم و به سوی دست یافتن به سرنوشت شخصی خود جلو رویم.

۱۴۴- آمادگی و احتیاط در ظلمت، تنها معرفی موضوع مکرری در متون آیین مذهبی نیست، بلکه عنصری در طبیعت محض آیین مذهبی می باشد. نیایش و نماز کلیسا دقیقاً چراغی است که پاکیزه و مرتب نگهداری شده تا شاهد نور ایمان کلیسا باشد و کلیسا را قادر سازد که برپا گردد و به

ملاقات داماد هنگامی که می آید برود. و این مطلب به خصوص در مورد «آیین شب» در شب عید و یا نماز صبح صدق می کند، که فرقه های رهبانی در ساعات زود صبح مناجات می کنند. اکنون آیین مذهبی برای شکل دادن شخص مسیحی مورد استفاده قرار می گیرد. اما ما باید به منظور جذب درس هایی که آنها منتقل می کنند، بیاموزیم که چگونه نمادها را درک کنیم. اما در عین حال آیین دینی مذهبی چیزی بیشتر از نمادین بودن و یا رسوم تشریفات مذهبی می باشد. از طریق واسطه قرار دادن کلیسا، که خدا با وظیفه راهنمایی، تقدیس و آموزش به انسان ها به ما سپرده، او عملی رازگونه و مقدس را بر روی انسان های ایمان دار انجام می دهد. یک دانشمند الهیات می گوید:

او با آتش الهی خود (روح القدس)، باید عروس مسیح را با شکوه به تصویر طبیعت الهی خود تغییر دهد، با افزودن جلال به جلال، کل موجودیت او را دگرگون سازد و با زندگی الهی خود عروس را فراگیر و نافذ نماید. و همه اینها را او باید چنان با قدرت و بنیادین انجام دهد که درباره او (عروس مسیح) باید گفته شود که او خودش زندگی نمی کند، بلکه خدا در او زیست می کند. او باید این عروس را رئیس الهی نماید. به طریقی که به نظر برسد که او خود مسیح است.

«چراغ» آزادی ما سپس با روغنی که اصول کلیساست تغذیه می گردد و به واسطه فیض که کلیسا از طریق رازهای آیین مقدس به ما عطا کرده و با شعله های روح القدس روشن شده است، از طریق فیضی که کلیسا توسط رازهای مقدس به ما بخشیده. ما هر چه بیشتر در روح واقعی آیین مذهبی وارد می شویم «فلسفه فردی» ایمان مسیحیت را بهتر درک می کنیم. یک اشتراک تشریفاتی و همنوایی خارجی آیین مذهبی، در مراسم نیایش جمعی نه تنها نقش زیادی در برانگیختن آزادی درونی ما ایفاء نمی کند بلکه آزادی ما را خفه می سازد و رشد روحانی ما را متوقف می گرداند. چرا؟ زیرا به انتخاب داخلی ما، آن خود التزامی اخلاقی و روحانی ما که آیین مذهبی از ما می طلبد، صدمه می زند. و خدا می گوید: «این مردم (قوم) با لب های خویش من را تمجید می کنند، اما دل خود را از من دور کرده اند» (اش ۲۹:۱۳).

آزادی و بردگی با هم سازگاری ندارند. روحی که انطباقی ضعیف نسبت به شعائر مذهبی و مفاهیم دارد، بدون تعهد داخلی کلی ما نسبت به عواقب انتخابی اخلاقی، عمل درونی فیض را مسدود می کند، و از سازماندهی یک ارتباط حیاتی با روح نامریی خدا جلوگیری می کند. و به واسطه این حقیقت محض از یافتن خود حقیقی ما در واقعیت دادن به توانایی عمیق ما برای دریافت برکت و تبرک یافتن، جلوگیری می کند. اما به منظور درونی کردن اعمال روحانی، ما باید آگاهی خود را در مورد حقایق روحانی ارتقاء دهیم. و این آگاهی روحانی، که در درجه اول به ایمان بستگی دارد، اگر ما دانش اصلی از خود نداشته باشیم غیرممکن است.

۱۴۵- خلوص و صمیمیت همه نمازها، چه در آیین مذهبی و چه در خلوت، بستگی به قبول و تصدیق اساسی ما از موقعیت واقعی روحانی ما دارد. ما باید از این که چه باید باشیم و چه نباشیم و

این که چه هستیم، آگاهی داشته باشیم. اولین گام به سوی آزادی که عطیه رایگان فیض خداست، تصدیق آزادانه نیاز ما به فیض خداست. و یا به عبارتی دیگر، اگر آزادی ما در آرزو و اشتیاق وحدتی با آزادی والای روح القدس، که خود آزادی می باشد، است باید با قبول آزادانه ما از حقیقت درباره خودمان آغاز گردد. زیرا بدون حقیقت، ما قادر نیستیم که انتخاب کنیم، و اگر آزادی نتواند انتخاب کند، کاملاً آزاد نمی باشد. ما باید راز محبت و محبت خدا را در زندگی های ظاهراً بی اهمیت خود دریابیم و قبول کنیم.

۱۴۶- تنها با تفکر در مورد رازهای ایمان ما نمی توانیم وارد آنها گردیم. ما باید آزادی خود را در مسیری که آنها نشان می دهند و آن اراده خداست سوق دهیم. بدون اهداء آزادی خود، ما نه تنها آنها را درک نمی کنیم، بلکه آنها را باور نداریم. تنها با عمل بر حقایق ایمان، تطابق زندگی های خود با عواقب و نتیجه های آنهاست، که ما می توانیم آنها را از آن خود سازیم. بنابراین با آیین مذهبی، و در زندگی رازگونه مقدس است که ما همانقدر که با نیروی اراده می آموزیم با تفکر کردن هم می آموزیم. ذکاوت و اراده همیشه باید با هم کار کنند، البته بیشتر در ایمان تا در سایر فضیلت ها، اما با انتخاب همزمان اراده ماست که ذکاوت ما به حقیقت ماوراء طبیعه دست می یابد. در زبان پدران یونانی، *(gnosis)* (دانش و آگاهی واقعی از چیزهای الهی) بدون *(praxis)* (عمل اخلاقی و زاهدانه) وجود ندارد.

۱۴۷- ما تنها از طریق مسیح است که کاملاً خدا را می شناسیم و شناسایی ما از خدا از طریق مسیح بستگی به وحدت روحانی ما با مسیح در مرکز راز نجات ما - مرگ او و رستاخیز او دارد. این تنها یک حقیقت نیست که ما به عنوان مطلبی تاریخی آن را می پذیریم، و یا یک اصل عقاید تعصب آمیز نیست که به آن اعتقاد داریم؛ بلکه حقیقت راز نجات ماست که ما باید آن را مرکز زندگی روحانی خود قرار دهیم. این راز، این حقیقت نجات بخش، سرچشمه و مرکز کل آزادی های روحانی می باشد. انتخابی که روح ما را ماورای موجودیت نیمه زنده مادی و اخلاقی به بالا می برد و راه را به سوی زندگی رازگونه و واقعی خدا می گشاید، چیزی نیست جز تأثیر ارتباط مستقیم بین جان ما و روح قیام یافته مسیح. آگاهی آزادی روحانی ما تا این که حرکتی از اراده رحمت بخش و محبت مسیح، به اعماق روح ما نرسد و آن را لمس ننماید امکان پذیر نیست. انتخاب عمیقی که ما را آزاد می سازد و سپس خود عمیق و حقیقی ما را به زندگی می آورد، رستاخیز مسیح در زندگی های خود ما می باشد. حرکتی است که اراده های ما انجام می دهد هنگامی که با اراده او به طور رازگونه ای به وحدت می رسد، گویی که ما همگی یک اراده و یک شخص می باشیم.

۱۴۸- عمل الهی ساختن و دگرگونی خدا در روان های ما راه خیلی خاصی در آیین مذهبی می باشد. آداب قربانی مقدس مرکز ویژه این عمل الهی در آزادی درونی می باشد، زیرا مسیح در آن حاضر است، او در واقعیت نجات بخش عظیم مرگ و رستاخیزش، هنگامی که نان و شراب در قربانی

عشاء ربانی تقدیس معتبر می‌یابد، حضور دارد. کسانی که در قربانی شرکت دارند با ما وارد راز می‌شوند. در یکی از نمازهای آیین مذهبی آمده است که «مادامی که این قربانی تقدیم می‌گردد، کار نجات ما تحت تأثیر آن می‌باشد».

ایمان به مرگ و برخاستن با مسیح در تمام ارتباط‌های رازهای مقدس آنها با منجی قیام کرده، آنها را قادر می‌سازد که رشد روحانی آگاهی و افزایش آزادی درونی را که، مسیح هنگام ملاقات خود با آنها آورده بود، تجربه کنند. بدین ترتیب آنها عطیه ماوراء طبیعه زندگی را که در تعمیم به آنها داده شده بود، پرورش و بسط می‌دهند. اما این رشد و بسط، اگر این ارتباطات مذهبی با نیایش خصوصی، تعمق، ریاضت و کارهای خیر و برکت ادامه نیابد هیچ‌گاه کامل نمی‌گردد. فیض رازهای مذهبی تنها به خاطر لذت و برخوردارگی ما به ما داده نشده بلکه ما باید آن را مورد استفاده خود قرار دهیم. نباید فقط به آن فکر کنیم و یا به آن بنگریم؛ بلکه باید آن را به کار بریم. و تنها آن زمان است که ما قدر چیزی را که دریافت کرده‌ایم می‌دانیم، زیرا تنها آن زمان است که فیض در به کار انداختن آزادی درونی ما، روح ما را در دست می‌گیرد.

۱۴۹- اخلاقیات و ریاضت مسیحیت قابل درک نمی‌باشند مگر این که ما به یاد داشته باشیم که همه آنها تنها یک مقصود و هدف دارند و آن قادر ساختن ما برای رشد اشتراک وجود ما به خدا و در نام مسیح قیام کرده می‌باشد. من روی واژه «قیام کرده» تأکید می‌کنم زیرا مسیح، با مصلوب نمودن شریعت در خویش قیام نمود تا دقیقاً آزادی را برای ما به ارمغان آورد، آزادی روح خود، آزادی و رهایی فرزندان خدا، «آزادی که مسیح با آن ما را آزاد ساخت» (غلا ۴: ۳۱).

اخلاقیات عهد جدید از این واقعیت مرکزی رهایی ما از قانون به واسطه مرگ مسیح سرچشمه می‌گیرد. جوهره این اخلاقیات آزادی آن می‌باشد. اولین مسئولیت آن این است که ما آزادی خود را حفظ کنیم. چگونه؟ با حفظ احکام عظیمی که مداومت دارد و شامل همه چیز می‌گردد. «زیرا کل شریعت در یک واژه خلاصه می‌گردد: همسایگان خود را همانطور که خود را محبت می‌کنی دوست بدار» (غلا ۵: ۱۴).

بدیهی است که محبت بدون آزادی غیرممکن است. محبتی که آزاد نباشد حتی محبت نیست. زندگی محض، محبت فی نفسه است. بنابراین تمام دیدگاه‌های منفی مسیحیت را می‌توان در مسئولیت «محکم ایستادن و دوباره تحت یوغ بردگی قرار نگرفتن» (غلا ۵: ۱) جمع بندی کرد. بردگی در این کتاب به معنای بندگی تحت یک نظام قانونی بودن و تحت انقیاد «عناصر این دنیا» و نظم و قوانین اخلاقی و تشریفاتی بودن است، که هیچ‌گونه اثری در تکامل درونی و روحانی انسان ندارد. «اگر شما توسط روح القدس هدایت می‌شوید شما تحت شریعت (احکام مذهبی) قرار ندارید» (غلا ۵: ۱۸). ولی احکام بدتری نیز وجود دارد و آن «احکام جسم (گوشت) (امیال نفسانی) است» همراه با بردگی بدتری که روح انسان را خرد می‌کند «به طریقی که شما نمی‌دانید چه کار انجام دهید» (غلا ۵: ۱۷). هر دوی این بردگی‌ها که ما باید توسط زندگی کردن به صورت

یک مسیحی واقعی خود را از آنها آزاد سازیم شامل فرو رفتن و جذب شدن در چیزی که زیر پای ماست می‌گردد. اولی ما را در درون خودمان در ترسی که خود را در سنگر پیروی از شریعت و خرافات پنهان کرده است محبوس می‌سازد. دومی، در حالی که به نظر می‌رسد که ما را از خودمان رها می‌سازد، هستی ما را در سردرگمی سوء استفاده‌ها و آزادی‌های جسمی مان تضعیف و خنثی می‌گرداند و بین ما و کسانی که در این آزادی‌ها سهیم هستند بدی ایجاد می‌کند. اشتراک واقعی به نظم روحانی تعلق دارد و نمی‌تواند تنها در جسم مصرف گردد.

۱۵۰- ضعف و ترس عناصری هستند که یک روح تحت انقیاد در آمده‌را، چه بندگیش از بی بند و باری صادقانه و یا از خشونت‌ی واضح باشد، هدایت می‌کند «محببت کامل»، «ترس را خارج می‌کند» (۱- یو ۴: ۱۸). و اگر این ترس خارج نگردد، ما نمی‌توانیم خود را بیابیم زیرا ما حتی نمی‌توانیم با خود روبه‌رو شویم. حقیقتی که در ما وجود دارد هدف اشتیاق وافر ما می‌گردد. ما سعی بر پنهان نگاه داشتن آن از خودمان داریم دقیقاً به این علت که حقیقت، ما را آزاد می‌سازد و ما ترجیح می‌دهیم که برده باشیم. آزادی، مسئولیت بسیاری با خود همراه می‌آورد، بیش از حدی که ما بتوانیم با آن روبه‌رو شویم. ولی راز رستخیز مسیح به ما می‌گوید که کجا می‌توانیم نیروی روبرویی با آن را بیابیم.

۱۵۱- هنگامی که ما دوباره با نفس عمیق خود و با خویش دوستی متناسب که از واقعیت محبت خدا جدایی ناپذیر است، ارتباط برقرار می‌کنیم در می‌یابیم که همه خیرها از درون ما بوجود می‌آید و از اعماق پنهان هستی ما بر طبق هنجاریهای مستحکم و موجود که توسط روح القدس، که توسط خدا به ما عطا شده، بنیاد نهاده شده است، پرورش می‌یابد. این اتفاق عرفانی (که با انتخاب آزاد ایمان و اعتقاد آغاز می‌گردد و با رشد ما در برکت پرورش می‌یابد) آهنگ کل زندگی اخلاقی ما را تنظیم می‌کند، و اعلام رسمی احکام جدید خدا از برکات در قلب‌های ما می‌باشد.

۱۵۲- قانون زندگی ما در گفته اخلاقی «همان چیزی باش که هستی» خلاصه می‌شود. به عنوان فرزندان و تصاویر خدا، ما نباید مسئولیتی والاتر و مبرم‌تر از شباهت به او در خلوص، جامعیت و کامل بودن آزادی ما در محبت الهی، داشته باشیم.

ناگهانی و خودبه‌خود این «قانون» مانند رشد موجودات آلی است که بر رشد یک گل و یا درخت حکومت می‌کند. هنگامی که پولس قدیس درباره «میوه‌های روح القدس» سخن می‌راند استعاره او طریقی که در آن یک درخت بدون دستور العمل، بدون فرمان و بدون کمک از دیگران به گل می‌نشیند و میوه می‌دهد، را ارائه می‌دهد.

درست همان گونه که یک گیاه رشد می‌کند، گل می‌دهد و میوه به بار می‌آورد که همه اینها با ماهیت محض خود و فضیلت‌غریزه‌ای اصل زندگی خود (یا به عبارتی دیگر با فضیلت خود و ساده‌بگوئیم با بودن چیزی که واقعاً هست) انجام می‌گیرد، همان‌طور نیز به فضیلت‌های

مسیحیت و کارهای محبت به عنوان شکوفه‌ها شبه طبیعی و نتیجه آن زندگی نوین که ما را در مسیح شکل می‌دهد و مسیحیان هنگام تعمید آن را دریافت می‌کنند، نظر افکنده می‌گردد.

اما با وجودی که این ناگهانی، «طبیعی» به نظر می‌رسد در این معنی که انسان اصولاً با آزادی کامل آفریده شده است که با یک غریزه روحانی با خدا زندگی کند، ما دیده‌ایم که آزادی گمشده ناگهانی ما دیگر خودبه‌خود و غریزی نمی‌باشد و باید با کشمکش طولانی و صبورانه کشف گردد.

۱۵۳- هر چه که عمل خدا بر روی جان‌های ما باشد، از طریق عوامل خارجی به ما دسترسی می‌یابد و یا ما را مستقیماً از اعماق درون آگاه ما، به حرکت درمی‌آورد. فیض او یعنی بخشش ثمرات در زندگی‌های ما. این ثمر و میوه اگر بخواهیم ساده‌تر بگوییم، اشتراکی بهتر درک شده و محکم‌تر در زندگی روح الهی می‌باشد و باز هم ساده‌تر بگوییم، فیض، زندگی روحانی را در درون ما برمی‌انگیزد و توانایی‌های ما را بیدار می‌کند و باعث می‌شود که توسط ارتقاء سطح روحانی کنونی آنها، آنها را به پیروزی برساند. ما را برای رسیدن به یک زندگی پر از نعمت به آگاهی کامل تر از خداوند، شنیدن صدای اعماق خویش و اختصاص دادن کامل تر و بخشنده تر خود به محبت و خدمت به سایر انسان‌ها فرا می‌خواند.

۱۵۴- زندگی ما در «بیداری شب» سهیم شدن در رستاخیز مسیح، که جوهر محض مسیحیت و منبع همه اعمال مسیحیت و مرکز تعمق مسیحیت است، بیان کامل ترین تعلیمات و آموزش‌های مذهبی را در شب عید پاک دریافت می‌کند. در اینجا کلیسا تعمق خود از «راز» را به طور کل و جزء تجدید می‌نماید. در اینجا کلیسا همه حقایق خود را در اشتراک عرفانی در *pascha Christ* - گذر مسیح از این جهان به سوی پدر، به یاد ما می‌آورد. کلیسا «گذر» مسیحیت را که در آن آزادی انسان، هدایت شده توسط خدا مانند ستونی از آتش، از دریای سرخ روحانی و سردرگمی مادی می‌گذرد تا حاکمیت کامل خود را به دست آورد، تجدید می‌نماید. در این جا کلیسا در خود و در مسیح کاملاً حضور دارد. و کاملاً از زندگی خود در مسیح آگاه می‌باشد. کلیسا به ایمانداران یادآوری می‌کند که عیسی در «شب» ایمان و عذاب کشمکش و محاکمه به سوی آنها می‌آید و آنها با تصمیم اراده شخصی خود به ملاقات او می‌روند.

شنبه مقدس عبادت پایانی را که می‌توانیم آن را آداب مذهبی عظیم بخوانیم یعنی «عشاء ربانی» که چهار روز طول می‌کشد، آغاز می‌کند و مراحل کل وقایع مصائب مسیح و رستاخیز وی را تجدید می‌نماید. در پنج شنبه مقدس آیین مقدس به ما یادآوری می‌نماید که هر مراسم عشاء ربانی نمایشگر جلجتا و شام آخر است. راز قربانی مقدس به طور تشریفاتی در برقراری اولیه خود به حضور ما آمد. ما آن را تقدیس برکت تلقی می‌کنیم، برکتی که به واسطه آن ما آزادی خود را به خدا و یکدیگر اهداء می‌کنیم. هم‌زمان با تعمق در خیانت به مسیح توسط یهودا، کلیسا دانه‌های خیانت را که هنوز در وجود همه ما لانه دارد شناسایی می‌کند، زیرا همه ما در وجود خود چیزی از آدم و گناهی که باعث مرگ نجات بخش گردید حفظ کرده‌ایم. در جمعه مقدس قربانی راز مقدس انجام نمی‌گیرد

و کلیسا با مسیح روی صلیب جان نمی سپارد. بلکه شاهد مرگ مسیح در روح است. اظهار پشیمانی از گناهان - گناهان ما که باعث شد که مسیح جان بسپارد. شنبه مقدس یک «سبت» جدید و عجیب است، بدون مراسم عشاء ربانی، روزی است که از نظر آداب مذهبی اتفاق مهمی در آن رخ نمی دهد. جو شنبه مقدس جوی پر از بی حسی و رخوت است. روز «استراحت» است، نه به خاطر کارهای زیادی که انجام شده بلکه به خاطر کارهایی که باید انجام گیرد. در اینجا ما در آرامش و سکون ذاتی نامتجانسی که قبل از بیداری و آگاهی صبح فصیح و رستاخیز عیسی وجود دارد، قرار داریم. شنبه مقدس «استراحتی» به معنای منفی است - استراحت در بیهوشی، فراموشی و نیمه آگاهی به سر بردن. نوعی خواب است، خواب کسی که در دروازه های مرگ ایستاده و شروع به بهبود شدن می کند. او از خود دور بوده است. خواب او هنوز خواب بازگشت به زندگی نیست، بلکه آن بازگشت را آماده می کند. او هویت واقعی خود را با بیداری از این بیهوشی به دست خواهد آورد. و این دقیقاً اتفاقی است که در شب شنبه مقدس هنگامی که آیین مذهبی «به خود باز می گردد» و نور را از تاریکی باز می گرداند، چراغ های کلیسای سرد و تهی را می افروزد، محراب های تهی را دوباره پر می کند و با شادی و هلله قربانی عشاء ربانی مسیح را، کسی که دیگر نمی میرد، تجدید می کند.

۱۵۵- در خنکای شب تیره بهاری، کشیش و خادمان در بیرون کلیسای خالی جمع می شوند. «آتش جدید» با جرقه سنگ چخماق روش شده و برکت یافته و از این آتش جدید شمع عید گذر روشن می گردد. سپس سرود باشکوه عید گذر خوانده می شود و معنای کامل راز عید گذر اعلام می گردد. شعله ها از شمع بزرگ گرفته می شود و در سراسر ساختمان لامپ های آویخته مختلف و شمع های محراب روشن می گردند. در حالی که عشاء ربانی آماده می گردد، «نبوت» از کتب مختلف عهد عتیق خوانده می شود و نشان می دهد که چگونه شخصیت ها و رازها که در ابهام شریعت قدیم پنهان هستند، در شکوه رستاخیز در نور و روشنایی نمایان می گردند. هر نبوت نوری عرفانی در کلیسای شنوا روشن می کند. این جشنی از نور است، جشن زندگی که تنها یک واقعه گذشته را جشن نمی گیرد بلکه یک واقعیت موجود حال، حقیقت نجات بخش که به واسطه آن مسیح زندگی خود را به ما ربط می دهد و ما را با خود در یک روح متحد می نماید.

۱۵۶- موجودات جان دار و بی جان در جشن کلیسا شرکت می کنند. نه تنها انسان ها در برگزاری تشریفات مذهبی راز حضور دارند، بلکه ارواح فرشته ها در جشن آیین مذهبی به آنها می پیوندند. متونی که خوانده می شوند، نمازها و برکات، غنی ترین دست آوردهای آیین مذهبی سال هستند. آنها خلاصه ای از الهیات هستند، نه الهیاتی که تنها مورد مطالعه و تفکر و عبادت است بلکه الهیاتی که زنده است. به واسطه آیین مذهبی، خود کلمه، حقیقت نامخلوق، وارد روح های ما می گردد و تبدیل به الهیات ما می شود.

اولین صدایی که در سکوت شب سخن می‌گوید سنگ چخماق سرد است. از سنگ چخماق آتش به بیرون می‌جهد. آتش که خود صدایی ندارد، فصیح‌ترین واعظی است که در این شب هیچ موعظه‌ای را جز اعمال و راز آیین مذهبی نمی‌طلبد. آن جرعه که از سنگ سرد ایجاد شده به ما یادآوری می‌کند که نیرو و زندگی خداوند، عمیقاً در جوهر همه موجودات، وجود دارد. او این توانایی را دارد که فرزندان ابراهیم را حتی از سنگ بیرواند.

نوری که از دل تاریکی ساطع می‌گردد و آتشی که از سنگ برمی‌آید، پیروزی مسیح بر مرگ را نشان می‌دهد. او، کسی که منبع تمام زندگی هاست، هیچ‌گاه در مرگ باقی نمی‌ماند و فساد را نخواهد دید. مرگ یک واقعیت نیست بلکه عدم واقعیت است. و در او هیچ چیزی غیر واقعی نمی‌باشد. آتشی که از سنگ تجلی می‌کند از پیدایش واقعیت او که از سردی بیگانه قلب‌های مرده ما، از جان‌های ما که خودشان را به دست فراموشی سپرده‌اند و از خود و از خدای خود انزوا جسته و راه خود را به سوی مرگ پیش گرفته‌اند، سخن می‌گوید. ولی هیچ چیز گمشده‌ای وجود ندارد که خدا نتواند آن را دوباره بیابد، هیچ چیز مرده‌ای نیست که در حضور روح او نتواند دوباره زندگی کند. هیچ قلبی، هر چند سیاه و ناامید، وجود ندارد که نتواند آن را شاد سازد و با برکت زندگی آن را گرم نماید.

۱۵۷- در روزگاران قدیم، در شب عید گذر (قیام) کشاورزان روسی عادت داشتند که آتش مبارک را از کلیسا به خانه‌هایشان می‌بردند. نور در تمام مسیرها در دل تاریکی پخش می‌شد و به هر سو نفوذ می‌کرد و همان طور که چراغ‌ها پشت پنجره‌های خانه‌های کشاورزان روشن می‌شد نور در سیاهی و دلتنگی شب نفوذ می‌کرد و آنها را از بین می‌برد. همان طور نیز جلال خدا که در همه جا وجود دارد، آماده درخشش غیرمنتظره است برای خلق چیزها. همان طور نیز آرامش و صلح او، فرمان او در همه جا نهفته است، حتی در جهان امروزه، و آماده هستند که در راه او و در زمان مناسب او خود را بازسازی نمایند؛ اما این امر هیچ‌گاه بدون انتخاب‌های آزادانه که توسط انسان آزاد انجام می‌گیرد، عملی و سودمند نخواهد بود.

۱۵۸- برکات آتش جدید از همه چیز برای ما سخن می‌گوید، از مسیح، از سنگ و آتش، از کسی که نور روحانی در قلب‌های ایمان‌آوردگان به او وارد می‌گردد. آتشی که برکت یافته تنها یک نماد عرفانی نیست بلکه آتش مادی «برای نیاز و استفاده ما». به واسطه برکات کلیسا چیزهایی که ما در زندگی عادی خود از آنها استفاده می‌کنیم رازهای مقدس می‌گردند. آنها به خاطر خلقت محض خود، هم اکنون نیز نمادهای واقعیت‌های روحانی می‌باشند.

برکت آتش جدید معرف کل عید قیام است. آتش جدید (در نماز گفته می‌شود) بدین منظور که ما قادر شویم که با اذهانی پاک وارد جشن نور جاودانی گردیم باید با آرزوهای آسمانی قلب‌های ما را به آتش بکشد. آیین عشاء ربانی شکلی از جشن آسمانی است که در آن آیین مذهبی زمینی ما به ما حضور روحانی می‌دهد. در برکت شمع عید قیام، کلیسا خدا «پدر نامربی زندگی نوین» را می‌خواند تا نور روحانی او با قربانی تقدیم شده در شب به هم آمیخته و به هر سو، تا جایی که آتش تقدیس شده را بتوان حمل کرد، پیش برود.

۱۵۹- در آیین مذهبی کاتولیک هیچ چیز شگفت‌انگیزتر از ستایش نور و زندگی روحانی در هنگام سرودن شعرهای عید قیام توسط خادمان، با تمام تشریفات پس از سوزانیدن عود و کندر در برابر شمع عید قیام، نمی‌باشد. آسمان و زمین برای پیوستن به پیروزی مسیح فراخوانده می‌شوند، و جهان آتش مقدس را ببندد، و ماوراء نماد روحانی و نامریی، نور را که از طریق مسیح عرفانی به کل زمین مرتبط است درک نماید، و احساس کند که سیاهی و اشتباه و توهم مانند یک جامه‌مستعمل به دور افکنده می‌گردد. پسر که از پدر نامریی آمده است و بر روی صلیب جان می‌سپرد، دین آدم را با خون خود می‌شوید. او با این کار اهمیت واقعی بره‌گذر و شبی که در آن فرزندان اسرائیل از مصر فرار کردند، را آشکار می‌سازد. او ما را در پیروزی خود متحد می‌نماید. و سپس سرودهای شب عید قیام به طور تعجب‌آوری هم‌زمان تبدیل به سرودهای حمد و ثنای نه تنها نور بلکه تاریکی نیز می‌گردند. معنای رستاخیز به قدری عمیق است که همه چیز حتی خالص‌ترین اظهارات منفی بالمس نور آن هدایتی مثبت دریافت می‌کنند. حتی تاریکی، شر، مرگ، گناه همه آنها که توسط آتش مقدس دیده شده‌اند، قادر می‌شوند که در کار خدا کمک نمایند. آنها به طور تصادفی و وجودی در زندگی، رشد و آزادی جان‌های ما سهیم هستند. مسیح جان‌سپرد، اما در تاریکی مرگش، زنجیرهای مرگ را برای همیشه از هم گسست. زنجیرهایی که اگر کسی با اراده آزاد خود نخواهد که در قید آنها باقی بماند، نمی‌توانند او را در انقیاد خود نگاه دارند. آدم مرتکب گناه گردید و به دلیل گناه او مسیح جان‌سپرد. حتی گناه، حتی عظیم‌ترین شرها، بدون هماهنگی وارد سازش الهیاتی جدید سرودهای شب عید قیام می‌گردند. دیگر برای گناه آدم ماتم گرفته نمی‌شود. آن گناه یک «اشتباه شاد» بود *felix culpa* اشتباه «لازم» که «مورد نیاز» بود تا محبت ابدی خدا اثبات حیرت‌انگیز و ظهورش را در مرگ مسیح بر روی صلیب دریافت نماید. و سپس شب، شب آرامش و سکون، اندوه و دلتنگی و ناآگاهی، شبی که در آن هیچ کس نمی‌تواند ببیند و کار کند؟ شبی «واقعاً پر برکت» می‌گردد (*o vere beata nox*) که تنها زمان و ساعتی را که مسیح از جهنم قیام کرد می‌داند و در اینجا ما رو در روی فلسفه وجودی شب عید قیام قرار می‌گیریم. فلسفه وجودی که در قلب تکذیب و غیرذاتی بودن فرو می‌رود تا به حقیقتی که برای درک عینی خیلی عظیم است دست یابد.

این فلسفه وجودی «وصف ناپذیر» که مربوط به شناخت ناقص ما از خدا می‌باشد که واقعیت‌های روحانی را نه در نور، نه تحت اشکال واضح عینی، بلکه در تاریکی، بدون شکل و فرم که تنها در محرومیت شخصی‌ترین و غیرقابل انتقال‌ترین تجربه‌ها درک می‌گردد، مورد تعمق و تفکر قرار می‌دهد. این شب از هر نور روحانی که آگاهی طبیعی و هدایت نشده ما بتواند آن را جذب کند روشن‌تر و واضح‌تر است. شبی است که درباره آن این‌گونه نوشته‌اند: «و آن شب، شبی خواهد بود که به روشنی روز است»، شب تیره قدیس یوحنا صلیبی.

در شب پرشگون، در رازی که هیچ کس آن را نمی‌بیند
هیچ چیز را نمی‌بیند، بدون هیچ نور یا راهنما
تنها نوری است که در قلم می‌درخشد

این نور من را راهنمایی کرد
مطمئن تر از نور روز به جایی من را راهنمایی کرد
به جایی که او، کسی که من او را خوب می شناسم
در انتظار من است، در جایی که هیچ کس دیده نمی شود.

۱۶۰- اما بگذارید که اشتباهی وجود نداشته باشد. این «شب» به هیچ وجه «ماورای خیر و شر» و واقعیت و خطا قرار ندارد. اشاره ای نیز به بی تفاوتی بین خیر و شر، و حقیقت و خطا ندارد. برعکس قبول «شب» به عنوان راهی به سوی نور و وحدت خیلی ساده تأیید محکمی از پیروزی شر بر خیر و حقیقت بر خطا، و مشخصه غیر ذاتی بودن شر و خطا می باشد. آن گذرگاهی از عدم به هستی، کشف موجودیت از نابودی و رستاخیز زندگی از مرگ است. پیروزی است که از هر انسانی که در اتحاد با مسیح است انتظار می رود. «اجازه ندهید بدی بر شما چیره شود، بلکه با نیکی کردن، بدی را مغلوب سازید» (روم ۱۲: ۲۱).

۱۶۱- شب عرفانی تنها یک شب معمولی نیست شبی بدون نور. شبی است که با حضور نوری نامرئی متبارک گردیده است (که در آن شب آتش مری و مقدس که در شب بهار فروزان است تنها یک شاهد است). درخشندگی نور ابدی چنان عظیم است که ما نمی توانیم آن را بینم و تمام نورهای دیگر با مقایسه با آن، تاریکی به نظر می رسند. اما برای یک انسان روحانی سایر نورها دارای نور ابدی می باشند و از آنها می گذرد تا به آن برسد. و در حالی که از کنار آنها می گذرد تأمل نمی کند. نوری فناپذیر با نور دیگر، شیئی آزمایشی با شیئی دیگر، درکی با درکی دیگر را مقایسه می کند. در حال گذر با عجله از امنیتی خطاناپذیر که همه اشیاء را به دستور روح القدس، کسی که تنها او می تواند راز سرنوشت شخصی ما را بگوید، ارتقاء می دهد، انسان شروع به شناسایی خدا و هم زمان شناسایی خود می نماید. شب ایمان ما را در ارتباط با هدف همه ایمان ها قرار می دهد نه به عنوان یک شیئی بلکه به عنوان شخصی که مرکز و زندگی هستی خود می باشد، و خویش ارتقاء یافته خود و منبع ذاتی هویت ما در زندگی می گردد.

* * *
* *
*